

یغما

سال بیست و هفتم

شماره دهم

دی ماه ۱۳۵۳

ذیحجه ۱۳۹۴

شماره مسلسل ۳۱۶

فهرست مندرجات

صفحه :

۵۶۱	پیشرو ناصر خسرو	:	دکتر محمد امین ریاحی
۵۷۲	گرفتاری های قائم مقام ...	:	دکتر باستانی پاریزی
۵۸۳	جشن آفریجگان اصفهان	:	عبدالرحمن عمادی
۵۹۱	زمینار گردشی در آلمان	:	ایرج افشار
۵۹۷	نشیپ و فراز	:	اقبال یغمائی
۶۰۴	شانس	:	عاس
۶۰۷	هوی و هوس	:	جلال بقائی نائینی
۶۰۸	سراپا	:	یونس جعفری - هند
۶۱۱	حاجی مفید خودمان	:	-
۶۱۴	در رثای سپهبد آق اولی	:	امیری فیروزکوهی
۶۱۵	وفیات معاصران	:	-
۶۱۸	در رثاء پژمان	:	استاد محمود فرخ - مشهد
۶۲۱	نام نیکوگر بماند ز آدمی	:	
۶۲۲	کتاب - اعلان	:	

برغیا

سال بیست و هفتم

شماره دهم

دی ماه ۱۳۵۳

ذیحجه ۱۳۹۴

شماره مسلسل ۳۱۶

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر محمد امین ریاحی :	۵۶۱ پیشرو ناصر خسرو
دکتر باستانی پاریزی :	۵۷۲ گرفتاری های قائم مقام ...
عبدالرحمن عمادی :	۵۸۳ جشن آفریجکان اصفهان
ایرج افشار :	۵۹۱ زمینار گردشی در آلمان
اقبال ینمائی :	۵۹۷ نشیب و فراز
عاس :	۶۰۴ شانس
جلال بقائی نائینی :	۶۰۷ هوی و هوس
یونس جعفری - هند :	۶۰۸ سراپا
- :	۶۱۱ حاجی مفید خودمان
امیری فیروز کوهی :	۶۱۴ در رثای سپهبد آق اولی
- :	۶۱۵ وفيات معاصران
استاد محمود فرخ - مشهد :	۶۱۸ در رثاء پژمان
	۶۲۱ نام نیکوگر بماند ز آدمی
	۶۲۲ کتاب - اعلان



شما اگر امروز هم برای ما سفارشی ندارید
کارت نشانی ما را نگاه دارید
زیرا ممکن است فردا برایتان خدمتی انجام دهیم

سازمان نصب و زیر سازی

مرکز پخش ورق شيروانی پلاسکو کار

پامنار - ساختمان پوشش کار - مؤسسه پوشش کار

تلفن ۳۰۳۰۳۹ - ۳۱۳۳۹۹

پیشرو

شماره مسلسل ۳۱۶

سال بیست و هفتم

دی ماه ۱۳۵۳

شماره دهم

محمد امین ریاحی

پیشرو ناصر خسرو

برای شناخت اندیشه و سخن ناصر خسرو، بررسی میزان آشنائی او با آثار شاعران دیگر و سنجش تأثیرات سبک و گفتار آنان در شعر او، میان بحثهای این مجمع بزرگ علمی بی‌مناسبت نیست.

در آثار ناصر خسرو، نام هشت تن از شاعران پارسی‌گوی پیش از او، یا معاصران او باقی است. علاوه بر قطران تبریزی و منجیک ترمذی و دقیقی مروزی که نامشان در سفرنامه آمده^۱، و خواجه ابوالهیثم جرجانی که جامع‌الحکمتین در جواب قصیده ۸-۹ بیتی اوست، در دیوان مطبوع، نام چهار شاعر دیگر بقصد مفاخره آمده است.

دو بار از «آن تیره چشم شاعر روشن بین» رودکی^۲ یاد کرده، و اشعار زهد و پندش را ستوده است، و این شاید با روایت مربوط به فاطمی گرائی رودکی

* - متن سخنرانی که در کنفرانس جهانی ناصر خسرو در مشهد در ۲۶ شهریور ۱۳۵۳

ایراد شده است.

بی ارتباط نباشد.^۳

از عنصری به صورت يك شاعر بزرگ، چهار بار نام برده^۴، و جز طبع او را شایسته خادمی خود نشناخته، اما مدیحه گوئی های او را در حق محمود به لحن



حکیم ناصر خسرو

مؤثری ملامت کرده است .

دو بار از شاعری به نام اهوازی^۵ (که هویتش بر محققان روشن نیست) نام برده ، و میل و نازش مردم را به شعر او ، از هوی و هوس دانسته است .

برخلاف انتظار از فردوسی در سخن ناصر خسرو نامی و یادی نیست . و این که در دیگر آثار مهم آن دوره چون گرشاسبنامه و ترجمان البلاغه و قسمت موجود تاریخ بیهقی هم نام فردوسی نیامده شاید این تصوّر را پیش آورد که هنوز در آن دوره شاهکار فردوسی رواج و شهرتی نیافته بوده است . ولی چنین نیست ناصر خسرو با « نامه شاهان عجم^۶ » و « آثار خسروان^۷ » آشناست و خواندن آنها و عبرت آموختن از آنها را توصیه میکند . اما نه سخن فردوسی را با مشرب مذهبی خود یکسان می یابد تا او را بستاند ، نه عیب مدایح عنصری و سایر فریفتگان قدرت را در آنها می بیند که دم از فکوهش زند .

اما بیش از همه - یعنی نه بار - نام ابوالحسن کسایی مروزی به تعریض در دیوان ناصر خسرو آمده است . و این نکته از یکصد سال پیش ، مورد توجه محققان خارجی و ایرانی گردیده ، و در باره علت معارضه حجت خراسان ، با شاعری که امروز نامش نیز مثل آثارش دستخوش تند باد فراموشی گردیده ، سخن ها رفته است . و چون این مسئله از نظر شناخت روح و شخصیت ناصر خسرو ، و بعنوان نمونه ای از برخورد های فکری عصر او اهمیت دارد ، بنده می خواهم يك بار دیگر آن را مطرح سازم و با استفاده از قرائن و مدارك نو یافته ، در روشن تر کردن جوانب موضوع و رفع پاره ای شبهات موجود بکوشم . و اگر نکاتی که در این دقایق محدود بعرض می رسد ، در محل قبول نشیند ، هم گوشه ای از سیمای ناشناخته ناصر خسرو روشن تر خواهد شد ، و هم حق شاعر بزرگ از یاد رفته ای که نخستین مدافع معتقدات اکثریت مردم امروز ایران بوده گزارده خواهد آمد .

نخست برای فراهم کردن زمینه طرح مسئله ، و نیز به قصد آرایش سخن خویش ، ابیاتی از ناصر خسرو را که اشاره به نام کسایی دارد می خوانم :^۸

ای ، شده مرطبع ترا بنده شعر
 شعر شدی (گر بشنیدی بشرم
 طبع تو افزوده جمال و بهاش
 شعر تو) ، برپشت کسائی کساش
 بر سخن حجت ، مگزین سخن
 گفته او برتن حکمت سراسر است
 زانکه خرد با سخنش آشناست
 چشم خرد را سخنش نوتیاست
 دینه رومی است سخن های او
 گر سخن شهره کسائی کساست
 سخن خوب ، ز حجت شنو ار والائی
 گر سخنهای کسائی ، شده پیرند و ضعیف
 خوب دیبائی ، طرازیدم حکیمان را کزو
 گر بخواب اندر کسائی دیدی این دیبای من
 پند ده ای حجت زمین خراسان
 تا تو بدل بنده امام زمانی
 از حجت گیر پند و حکمت
 با نو سخنان او کهن گشت
 سوی شعر حجت گرای ، ای پسر
 که دیبای رومی است اشعار من
 پرمرده بدین شعر من این شعر کسائی
 تو شعرهای حجت بر خویشتن بحجت
 اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
 اگر شعر فاضل کسائی کساست
 داین کنبد گردان که بر آورد بدینسان ،
 بر خوانا اگر کهن گشت ، این گفته کسائی ...

دو بیت اخیر از قصایدی است که ناصر در جواب کسائی سروده ، و نیز در
 بررسی ابیات پراکنده بازمانده از کسائی که شماره آنها به ۲۵۰ نمی رسد ملاحظه
 می شود که ۱۳ قصیده دیگر ناصر خسرو^۹ از نظر وزن و قافیه با ابیاتی از کسائی
 مشترك است و اینهمه تصادفی نتواند بود . و اگر نه همه آنها ، لااقل تعدادی از
 آنها در تتبع قصاید شاعر پیشین و جواب او بوده است .

سخن اینجاست که چرا دانا مرد خراسان ، از میان آن همه شعرای بزرگ

ایران که در دویست سال آغاز شعر فارسی تا عصر او ظهور کرده بودند، و در روزگار او شهرت داشته اند کسائی را برای زور آزمائی برگزیده است؟ و علت اینهمه توجه آمیخته به ستیز و انکار حجت زمین خراسان، به سخن «شهره کسائی»، «شهره مقالت کسائی»، «شعر فاضل کسائی» چیست؟ و چه عاملی حکیم و شاعر بزرگ را بر آن داشته است که اینهمه از نوب و با قوتی و تازگی و برنائی و والائی سخن خویش، در برابر کهنگی و پژمردگی و ضعیفی شعر شاعر شهره روزگار خویش دم زند؟

برای گشودن این راز، نخستین بار، در مقدمه مجموعه اشعار کسائی که (درست یکصد سال پیش از این) در ۱۸۷۴ میلادی به قلم خاورشناس معروف آلمانی هرمان اته منتشر شده^{۱۰} و بعدها خلاصه آن در تاریخ ادبیات ایران وی آمده حدسهای زده شده است که خلاصه اش این است:

«ناصر خسرو در جوانی کسائی را شناخت، و حتی قصیده‌ای در جواب یکی از قصاید او سرود. سبب اختلاف دو شاعر شدت تعصب دینی کسائی است. و اینکه کسائی پیش از او بزهد و تصوف گردید، و برضد التذاذ جسمانی برخاست. در صورتیکه در آن موقع ناصر خسرو از زندگانی متمتع می‌شد، و تا عزیمت به مکه از لذایذ دیوی کام می‌ستاند».^{۱۱}

هیچ يك از نظریات دانشمند بزرگ خاورشناس با حقیقت منطبق نیست، آنچه درباره آشنائی دو شاعر در مرو می‌گوید (و مرحوم تقی زاده هم از قول او در مقدمه دیوان نقل کرده) حدسی است که هیچ دلیلی آن را ثابت نمی‌کند. برعکس بطور قطعی می‌دانیم که کسائی مروزی به سال ۳۴۱ (یعنی ۵۳ سال قبل از آنکه ناصر بر مرکز اغبر نهاده آید^{۱۲}) به جهان آمده است^{۱۳}، در سالهای کودکی و اوایل جوانی ناصر خسرو، کسائی (به فرض ادامه حیات) شاعری کهن سال و نام آور بوده، و آشنائی و مشاعره و معارضه آن دو (به عنوان دو شاعر هم عصر) با اینهمه اختلاف سن (به فرض اقامت ناصر در مرو) بعید می‌نماید.

اما قصیده منسوب به کسائی : « جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند ، به دلائلی که عرض خواهم کرد ، از کسائی نیست تا ناصر خسرو جواب داده باشد . آخرین دلیل او که ناصر خسرو در جوانی مایل به تمتع از زندگانی و کامستانی از لذایذ دنیوی بوده ، و کسائی را به علت پای بندی به زهد و تصوف ، و مخالفت با التذاذ جسمانی خوش نمی داشت سخنی است زاده خیال و دور از تحقیق . برداشتمندان گرامی پوشیده نیست که دیوان موجود ناصر خسرو ، همه یادگار دوران پختگی او ، و حاصل ایامی است که آن بزرگ حجت خراسان بود ، و به تعبیر خود « شبانی رمة » اسماعیلیان را داشت و در همه قصایدی که تعریض به کسائی دارد بدون استثنا سخن از خرد است و پند و حکمت ، برعکس سخنان بازمانده از کسائی بیشتر بوی عشق و ذوق و کام و لذت می دهد .

ادوارد براون ، در جلد دوم تاریخ ادبی ایران^{۱۴} اشتباه آنه را در مورد اینکه اختلاف دو شاعر ناشی از تعصب مذهبی کسائی باشد رد می کند ، و حدس دیگری می زند . حدس او این است ، « ناصر خسرو طبعاً سلطان محمود را که دشمنیش با اسماعیلیان ، و سایر فرق از این نوع معلوم بود دشمن می داشت ، و کسائی با اینکه شیعه بود ، قریحه شاعری خود را در مدح چنین سلطانی بکار می برد . بگمان من هر گونه کینه و خصومتی که بین این دو شاعر موجود بوده ، از اینجا سرچشمه می گرفته است . این استدلال هم اساس درستی ندارد . زیرا کسائی به گفته خود از شاعران « عهد دولت سامانیان و بلعمیان » بود . و این نکته را چهار مقاله نظامی عروضی که کهن ترین منبع متضمن ذکر اوست تأیید کرده ، و دیوانش به تصریح عبد الجلیل رازی در کتاب النقض سراسر « مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل او ، و به گفته عوفی » اکثر اشعار او زهد و وعظ و مناقب اهل بیت نبوت « بوده است .^{۱۵}

تقی زاده در مقدمه دیوان علت بودن کسائی را از مرو که مقر ایام جوانی ناصر بوده ، و جهت جامعه آن دو را در اشعار زهد و وعظ و مناقب اهل بیت نبوت از دلائل بی مهری ناصر خسرو به کسائی می داند اما جای دیگر مقدمه می نویسد :

علت رقابتی که از اشعار ناصر به کسائی با وجود قرب مشرب احساس می شود شاید آن بوده است که ، کسائی بر حسب روایات ، شیعه اثناعشری بوده و ناصر خسرو اسماعیلی . این نظر را دلائل دیگری تأیید می کند و حدس کسائی که کسائی را اسماعیلی شمرده اند خطاست . ۱۶

اکنون برسیم به قصیده منسوب به کسائی به مطلع : « جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند »

مؤلف مجمع الفصحا از قول تقی الدین کاشی مؤلف خلاصه الاشعار نقل می کند که کسائی این قصیده را نزد ناصر خسرو فرستاد ، و او قصیده ای در جواب گفت که بیت آخرش این است :

من چا کرو غلام کسائی که اوبگفت : جان و خرد الخ

اته و بروان به پیروی از هدایت این روایت را پذیرفته اند ، و نصرالله تقوی و سعید نفیسی هم به استناد نسخ خطی قصیده را از کسائی دانسته اند . ۱۷

اما مرحوم استاد فروزانفر در مقاله خود درباره کسائی ۱۸ «صحت این روایت را مورد شك و تردید» دانسته ، و بحث جامعی دارد . خلاصه اش اینکه : «اولا در بعضی نسخ نام کسائی نیامده ، و مقطع قصیده بجای «من چا کر و غلام کسائی» «ناصر غلام و چا کر آن کس» نقل شده است : ثانیاً چون در قصیده ، ناصر به لفظ حجت خراسان خطاب شده باید بعد از سال ۴۴۴ و بازگشت ناصر به خراسان سروده شده باشد ، و زندگی کسائی در این تاریخ بسیار دور است . و ناصر خسرو پس از وفات کسائی باید آن را سروده باشد .»

تردید آن استاد بزرگ ، و دلائلی که آورده است کاملاً بجا بوده ، و امروز انتشار دو سند دیگر هر گونه ظن انتساب قصیده را به کسائی ، به کلی باطل کرده است . اولاً با انتشار کتاب النقض مسلم گردیده است که کسائی اسماعیلی نبوده است . در حالی که این قصیده سراسر در توجیه معتقدات اسماعیلیان است . و جان و خردی که در آن توصیف شده ، از اصطلاحات اسماعیلیه و همان «عقل کل» و «نفس کل»

است که به عقیده آنان این عالم بتأیید و ترکیب آن دو پدید آمده است .
 دومین سند قصیده نو یافته ای از کسائی است به مطلع : فهم کن گر مؤمنی
 فضل امیرالمؤمنین . که در مجموعه ای در موزه توپقاپوسرای استانبول به یادگار
 مانده ، و بنده آن را در مجله ینما منتشر کردم . ۱۵ و آن نمونه ایست از دیوان
 گمشده شاعر و معرف سبک شعر و معتقدات مذهبی او .

سبک کسائی ، از نظر اندیشه و بیان و تعبیرات ، همان است که در شعر سایر
 شاعران شیعی بعد از او ، قوامی رازی ، حسن متکلم کاشی ، و حمزه کوچک و بعدها
 در اشعار شاعران دوره صفوی می بینیم . استدلال او مبنی بر روایت و آیه و حدیث
 است ، در مقابل سخن ناصر خسرو بیشتر بر پایه استدلال عقلی و منطقی قرار دارد
 و سخن آن دو به هیچ وجه قابل خلط و اشتباه نیست .

اینک بنگریم که محرك اینهمه توجه ناصر خسرو حکیم و شاعر بزرگ
 اسماعیلی به کسائی نخستین شاعر بزرگ شیعی ، و سبب برتر شمردن خود از او
 چه بوده است ؟

حجت خراسان برای بیان برتری سخن و اندیشه خود شاعری شهره و فاضل
 را برگزیده است که قرب مشرب با او داشته و شعرش از نظر احتوای پند
 و حکمت و اندرز ، و زهد و دین ، و مناقب اهل بیت ، و بیان پیداد گریهای خلفای
 عباسی و امرا و دیوانیان و فقهای حامی آنها و متکی به آنها ، نزدیک ترین سخنان
 به اشعار او بوده است .

در همان روزهایی که ناصر خسرو ، با عنوان حجت زمین خراسان ، دعوت
 به مذهب جدید را آغاز می کند و طبع توانای خویش را در خدمت تبلیغ حقانیت
 افکار خود می گذارد کسائی مروزی در اوج شهرت بوده است . و اشعار او نه تنها
 میان شیعیان ، بلکه میان اسماعیلیان نیز مورد توجه و اقبال بود . مخاطب اشعار
 ناصر خسرو نیز همان گروهها بودند . خود می گفت :

حجت ز بهر شیعت حیدر گفت این خوب و خوش قصیده غرا را ۱۹

و طبعاً فقهای مذهب اکثریت و عامه معتقدین متعصب آنان از ترك و تازی و عراقی و خراسانی « ناصر خسرو را » بد دین و ملحد و قمر مطی و رافضی « می شمردند ، و حاضر نبودند اشعار او را که به گمان آنها متضمن کفر و دشمنی با خلفای معاصر و گذشته بود بخوانند و بشنوند و بپذیرند .

اما در این معارضه ، حکیم دل آگاه حدّ را نگاه می دارد . مثلاً در مقابل آنچه عنصری را به نظم کردن دروغ و کافری و مدحت کردن کسانی که مایه جهل و کافری بودند و ریختن درّ لفظ در پای خوکان نکوهش می کند ، در باره کسائی همه حرفش این است که با ظهور من دوره او سپری شده ، و با وجود اشعار من دیگر نیازی به سخن او نیست : تنها دلیلش که بارها تکرار شده این است که سخنان او کهنه و پرمرده و ضعیف شده ، « سخن حجت با قوت و تاز و بر ناست » این کهنگی و پرمردگی و ضعیفی سخن شاعر پیشین را در برابر تازگی و بر نائی سخن خود ، فقط از این رهگذر احساس می کند که کسائی وابسته به نهضت جدید ، و چون او بنده امام (یعنی خلیفه فاطمی) نبوده است .

رمز معارضه ناصر خسرو با کسائی ، همه اش همین است .

جهات اشتراك این دو شاعر نمونه ای از وضع فکری گروههای ناراضی خراسان در قرن چهارم و پنجم ، و تعریضات دومی به اولی نشانه ای از معارضه دو طرز فکر است .

مسئله این است که در آن سالها ، بعد از سه چهار قرن تسلط عنصر خارجی و بیداد و ستم آنان ، موجی از مقاومت و ستیز و عصیان در اذهان مردم روشن رای روشن بین می جوشید . به سائقه همین روح ستیز و عصیان است که فردوسی شاهنامه را می آفریند ، کسائی به تشیع می گردد ، و ناصر خسرو به هواداری از فاطمیان بر می خیزد . این آزاد مردان در برابر دیوانیان و نودولتانی که فریفتگان جلالت و جاه و قدرت بودند و نفوذ فقهای دین به دنیا فروش ، و جهل و تعصب عامه کمراه نیز دست افزار ستمگری آنان بود ، با توسل به مذهبی ، خلاف مذهب خلفا و دیوانیان

و گمراهان راه نجاتی طلب می کردند و این در انتشار تشیع و اسماعیلیه بی تأثیر نبود. اما هواداران این دو مذهب نیز، هر يك ستیزه با دیگری را آسان‌ترین راه وصول به مقصد می‌دیدند. زیرا به علت وجوه اشتراك میان آن دو در پیروان یکدیگر آسان‌تر می‌توانستند نفوذ کنند.

کسائی در مقدمه و اصول (یعنی انتقاد تند و کوبنده از عباسیان و فقهای عصر، و ستایش خاندان پیامبر) همان سخنان را گفته بود که بعد از اوانصر می‌گفت. اما هدف شعر کسائی بر انداختن خلفای عباسی، و بر نشانیدن خلفای فاطمی بجای آنان نبود. در حالی که دومی نتیجه دیگری می‌خواست بگیرد. پس از میدان بدر کردن آثار شاعر شهره نهضت پیشین راه را بر نهضت جدید می‌گشود.

قصیده نو بدست آمده کسائی، (که قطعاً تنها قصیده او در حمله به عباسیان نبوده و در دیوان گم شده او نظائر بسیار داشته)، از نظر بررسی اشعار ناصر خسرو، و انتقادات سیاسی او این اهمیت را دارد که میرساند یا این بیان خشم و نفرت از عباسیان، در اشعار عده دیگری از شعرای آن قرن رواج و رونق داشته، و یا اگر منحصر به کسائی و ناصر خسرو بوده، حجت خراسان در این انتقادات از شاعر مرو پیروی کرده است.

مجموع آنچه گفتم موجب این است که همواره در تاریخ و ادب ایران نام این دو حکیم و شاعر در کنار هم یاد خواهد شد. دو بزرگمرد دانا دلی که قیمت در لفظ دری را می‌دانستند، و هر یکی به شیوه خود ستایشگر فضیلت و راستی و رادی و آزادگی و مردمی بودند. روان هر دو شاد باد.

حواشی و یادداشتها

- ۱- سفرنامه چاپ دکتر دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵ ص ۶
- ۲- دیوان ناصر خسرو، گردآورنده نصرالله تقوی، چاپ ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ تهران ص: ۳۰۵، ۳۲۳.
- ۳- عوفی در لباب الالباب (چاپ تهران: ۲۴۵) این بیت را از معروفی بلخی آورده است: از رودکی شنیدم، سلطان شاعران، «کاندر جهان بکس مگرو جز به فاطمی»
- ۴- دیوان: ۱۴، ۱۵، ۲۸۹، ۴۵۱.

- ۵- دیوان : ۴۴۶ ، ۴۷۵
 ۶- نامه شاهان عجم پیش خواه
 يك ره و بر خود بتأمل بخوان
 دیوان : ۳۱۷
 ۷- هر ك آمده ست زود برفته ست بی درنگ
 برخوان اگر نخوانده ای آثار خسروان
 دیوان : ۳۶۳
 ۸- دیوان بترتیب صفحات : ۲۲۷ ، ۵۹ ، ۴۷ ، ۲۵ ، ۴۲۰ ، ۷۵ ، ۳۵۴ ، ۴۶۱
 در ۸ مورد از ۹ موردی که ناصر خسرو از کسائی نام می برد قافیه شعر الف است ، و تناسب قافیه با نام کسائی یا با « کسا » که شاعر سه بار آن را به صنعت جناس آورده ، و فرصت وامکانی که برای ساختن مضمون و استفاده از صنعت توسیم داشته نکته ایست که بتأمل میارزد.
 ۹- قصاید صفحات ۸ ، ۴۶ ، ۵۶ ، ۵۹ ، ۱۴۴ ، ۱۷۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۲۳۲ ، ۲۴۵
 ۳۱۳ ، ۳۹۷ ، ۴۸۰
 ۱۰- مقاله دکتر هرمان اته بعنوان « غزلیات کسائی » در صورت جلسات شعبه فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی باویر در مونیخ سال ۱۸۷۴ صفحات ۱۳۳ تا ۱۴۸
 ۱۱- تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته ، ترجمه دکتر رضا زاده شفق ص ۱۴۷-۱۴۹
 ۱۲- اشاره به :
 بگذشت ز هجرت پس سیمد نود و چار بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر
 دیوان : ۱۷۳
 ۱۳- از قصیده کسائی منقول در لباب الالباب ص ۲۷۴ :
 به سیمد و چهل و يك رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
 پیامدم به جهان
 ۱۴- تاریخ ادبی ایران ، براون ، ترجمه مجتبائی ص ۲۳۳ تا ۲۳۶
 ۱۵- مجله یغما سال ۲۲ صفحات ۲۴۳ تا ۴۴۹ (قصیده ای از کسائی مروزی)
 ۱۶- مرحوم دکتر معین در تعلیقات چهارمقاله (ص ۹۷) از بیت ناصر خسرو :
 تا تو بدل بنده امام زمانی بنده شعر تو است شعر کسائی
 حدس زده است که « کسائی از اسماعیلیان بوده ، و مؤلف کتاب النقص بدین نکته توجه نداشته است » .
 حدس آن مرحوم اشتباه فاحشی است زیرا مؤلف نقض تصریح دارد که دیوان کسائی در دوره اورایج و در دست همگان بوده و تشخیص او درباره مذهب شاعر غیر قابل تردید است .
 و آنکه خود همین بیت ناصر دلالت بر اختلاف مذهب آن دو دارد .
 ۱۷- رك : ترجمه تاریخ ادبیات اته : ۱۴۸ ، ترجمه جلد دوم براون ۲۳۳
 دیوان ناصر خسرو : ۱۲۰ ، تعلیقات لباب الالباب ۶۶۱
 ۱۸- مجله آرمان شماره اول ، آذرماه ۱۳۰۹ ص ۲۷ تا ۳۴ و تعلیقات چهارمقاله ۹۰ تا ۹۶
 ۱۹- دیوان : ۱۷ ، ناصر خسرو بارها خود را از اهل شیعت آل رسول شمرده است .
 فقط در يك بیت تعویض به شیعیان امامیه دارد که شیفته کربلا شده اند و فتنه به جهل :
 این از بلا گریخته یعنی که شاعیم فتنه به جهل و شیفته کربلا شدست
 (دوست عزیز آقای دکتر مهدی محقق نظر مرا به این بیت جلب کردند) .

قائم مقام در کرمان و یزد

- ۸ -

هم چنانکه گفتم ، در مورد بزرگانی که ازدهات و روستا برخاسته‌اند من ادعای استقصال ندارم و آن را به عهده محققان واقعی می گذارم ، و حق اینست که کسی چنین کاری بکند . مقصود من تنها این بود ، که حدود پنجاه هزار قریه و دهات کوچک این مملکت ، هم چنان که قرن‌ها و سال‌ها ، محصول خاکی خود را از هلو و زردآلو یا لبنیات مثل کشک خلال و پنیر و روغن ، خروار خروار به شهرها فرستاده‌اند ، و هم چنانکه قرن‌ها و سال‌ها بارهای شتر و چارپایان را از گندم و جو و ذرت و عدس در انبارهای اربابان و متعینان شهری خالی کرده‌اند ، و گلپر و زیره و زارچ و عسل و گز و تیهو و دراج هدیه فرستاده‌اند و نان و آب خلاق را فراهم آورده‌اند - درحالی که خودشان به « دوغ گو » و « نان جو » ساخته‌اند - هم چنان هم ، قرن‌ها و سال‌ها ، فکر و فلسفه و ریاضیات و شعر و ذوق و ادب و خلاصه همه مواد و منابع فرهنگی و معنوی این مملکت را هم به رایگان تقدیم ده پانزده شهر بزرگ معدود این مملکت ساخته‌اند .

تنها برای نوشتن در سه سطر در باب هریک از افاضل بی‌هق و ششتمد ، ابوالحسن زید بی‌هقی یک کتاب چهار صد صفحه‌ای تألیف کرده است که تاریخ بی‌هق نام دارد ، و فارسنامه ناصری و تاریخ قم و همه تواریخ شهرستان‌ها شامل چنین نام‌هایی هست .

بنده یک نسخه خطی هم اکنون در دست دارم حدود ۱۵۰ صفحه تألیف میرزا علی خان تفرشی و تنها شامل نام افراد برگزیده یک خاندان تفرش - یعنی خانواده حاجی میرزا احمد - می‌شود و صدها نام معروف و مشهور از رجال و اطباء و سپاهیان دوران اخیر را در آن توان یافت که کوچکترین آنها دبیر اعظم بهرامی و دکتر ابوالحسن خان و احیاء السلطنه ، و زند و بهاء الدفتر و میرزا عبدالوهاب صاحب بیمارستان بهرامی را توان نام برد . (۱) و اگر هیچ کدام از اینها نبودند ، تنها از یک عباس اقبال آشتیانی که نام می‌بردیم برایمان کافی بود .

این هم ولایتی دیگر قائم مقام ، بی‌هقی روزگار ما و استاد ارجمند - که عباس اقبال آشتیانی باشد نیز چنانکه می‌دانیم - ... در سال ۱۳۱۴ قمری [۱۸۹۶ م .] در خاندانی پیشه‌ور از مردم آشتیان ، زاده شد . چند سال از دوران کودکی او به درودگری گذشت ، . . . اندکی بعد ساعتی از کار کردن کاست و به مزد کمتری تن درداد و درس خواند . مدتی دراز نپایید

۱- تفرش درین مورد مقام اختصاصی دارد ، هم چنانکه به قول خواندمیر ، تفتازان را در قدیم « قریة الرجال » می‌گفتند .

که توانست به نیروی کار و کوشش ، خود را از مکتب خانه به دارالفنون برساند ، (۱)
حبیب یغمائی می نویسد: «مرحوم پدرش را کهقامتی کوتاه وروئی خندان داشت و همواره عبا به
دوش می افکند ، بارها دیده بودم . منزل اقبال از همان آغاز زندگی در خیابان شیخ هادی
بود و هیچ وقت تغییر نیافت ، زن اختیار نکرد ... خیلی حساس وزود رنج بود ، گاهی چنان
سخن می گفت که گوئی می خواهد اشک بریزد ... » (۲)

بنده دیگر در باب اتمام تحصیلات ، سفرهای او به خارج و مقام او در تاریخ نگاری
و اداره مجله یادگار حرفی ندارم بزنم . بگذریم ازین که در روزگار مرگ نیز ، ماداچیزی
بیشتر از ایام درود گری ، سرمایه نداشت ، اما معنأ ، اوقارون روزگار بود . همین اورا بس ،
هم شهری ، یا بهتر گویم ، «هم دمی» او ، ادیب الممالک فراهانی منتسب به خانواده
قائم مقام - که او را ادیب الممالک قائم مقامی نیز گفته اند - درواقع از قریه «کازران» اراک
بود ، و هم او نیز ، از ده خود پیاده به تهران آمد تا روزی روزگاری برآمد و طهماسب
میرزا مؤید الدوله او را دریافت و ندیم خود کرد و از فقر نجات یافت .

اینکه بسیاری ازین بزرگان ، منسوب به شهرهای بزرگ شده اند . چند علت دارد :
نخست آنکه ، آدمیزاد ، برطبق غریزه طبیعی خود ، به محض اینکه از ده خارج شد ،
دیگر «شکمه قرمه» را فراموش می کند ، و از خود خواهی اصرار دارد خود را شهری
نشان دهد ، چه ، نشان تمدن به این وابستگی تشخیص داده شده است ، و حتی جمعی هم عقیده
ویل دورانت هستند که «سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده ، مانند خود ایام
جوانی زییاست ، به شرط آنکه شخص ناچار نباشد دوباره در آن سرزمین زندگی کند» ،
ثانیاً این نسبت های مربوط به شهرهای بزرگ از آنجا ناشی شده که شهرها ، بعد از آنکه
این رجال را به خود کشیدند - همان طور که گندم و ذرت دهات را انبار می کنند و از خود
می دانند - این گروه را هم به حساب خود می گذارند و از همین جاست که ناصر خسرو
قبادیانی ، بلخی می شود و میرزا آقا خان بردسیری را مردم ، کرمانی می خوانند .

طالب شاعر را همه آملی دانسته اند و حال آنکه او از دهات آمل و احتمالاً از قریه
«کرچک» جزء دهستان اهللم رستاق آمل بود (۳) و خود نیز بارها در شعرش از روستائی بودن
خود یاد می کند آنجا که گوید :

طالب از نظم تو شهر و روستا درغفل است چون توشهری شاعری از روستائی برنخاست
و خود نیز احساس حقارتی دارد که :

اگر آئین شهرم نیست ، معذور که ضایع کرده ام در روستا عمر

و شاید به همین دلیل بود که وقتی به حضور جهانگیر درهندوستان رسید از خجالت و
شاید هم افراط در کشیدن وافوار - زبانش بند آمد و يك کلمه نتوانست به زبان بیاورد (۴)

۱- ایرج افشار ، سواد و بیاض ج ۱ ص ۲۵۷ ، ودرود او به تهران در ۱۳۲۸ ق قمری

[۱۹۱۰ م .] یعنی در چارده سالگی بود . در اسفند ۱۳۳۴ شمسی [۱۹۴۶] در گذشت .

۲- مجله یغما سال ۹ ص ۴۵ ۳- مقدمه دیوان طالب ، طاهری شهاب ، ص هفده

۴- و حال آنکه به عقیده من ، چند بیت از همین قطعه معروف او عذر خواه اوست و

بزرگترین نقاش عصر ما کمال الملک غفاری در خاک نیشابور در کنار شیخ عطار خفته است. ما همه می دانستیم که او اهل کاشان بود، ولی شاید نمی دانستیم که او اهل «کله» یکی از دهات کاشان است و خانه او درین قریه هم امروز مدرسه به شمار می رود (۱)، او همان مرد بی نیازی است که معلم نقاشی ناصرالدین شاه بود اما وقتی مظفرالدین شاه به او تکلیف کرد که تصویر امیر بهادر را طوری رسم کند که مشغول... خوردن باشد، صبح از خواب برخاست و عزم کربلا و سپس اروپا کرد و سالها در آن دیار ماند، درست هم زبان همشهری دیگرش مسیح کاشانی که به هند رفت و گفت:

گرفلك يك صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون می روم چون آفتاب از کشورش
و بعدها به ایران باز گشت و در نیشابور مقیم شد و همانجا بود که چشم خود را از دست داد (۲) و بالاخره در کنار عطار کدکنی به خاک رفت.

خود ما هم به غریزه طبیعی آدمیزاده، مثل اینکه اکراه داریم، که بگوئیم از کجا برخاسته ایم و اگر روزی دری، تخته خورد و بر مسند صدارتی و وزارتت جستم و قلمدان مکمل را به پرشال خود بستیم و با رکاب زرین، بر زین مرصع که ستاره های طلایی و نقره ای بر آن میخکوب شده، نشستیم، یا مثل امروزیها در اتومبیل کادیلاک و پونتیاک و «پاریزین» لمیدیم فراموش می کنیم که روزی در کوره دهی مثل پاریز بوده ایم (۳) که به قول هم ولایتی قائم مقام، «یابو کلاته» که هیچ، بلکه - برای سوار شدن - «چینه» هم

→ فضیلت او را بر صد شهری می رساند، آنجا که در گذشتن عمر گوید:

بگو سیل و بگو باد و بگو برق	مخوان این عمر را بهر خدا عمر
به زلفش عمر می سنجیم، اما	کجا زلف دراز او، کجا عمر؟
نمی آید جواب افسوس، هر چند	به عمر رفته می گویم: بیا، عمر!
دم صبح است، بگشا دیده، طالب	چه غافل گشته ای، بگذشت، ها، عمر!

۱- تقریر آقای دکتر لسان کاشانی ۲- او حدود ۱۲ سالی در نیشابور مهمان سالار متعمد گنجی بود و این جوانمرد ازو پذیرائی تمام کرد. متأسفانه، به روایتی، حادثه آسیب چشم کمال الملک را به غیر عمد منتسب به این مرد کرده اند، هر چند خود استاد هرگز به زبان نیاورد. اما بهر حال این گونه جوانمردیها در قرن هشتم خود يك پدیده عجیب است.
۳- اما غافل هستیم و خیلی زود فراموش می کنیم که اولاً همین کادیلاک و نان گندم هم از همان ده آمده است (برخلاف تصور ما) نه از شهر، ثانیاً آن ده چیزی در بطون و در کمون ما نهاده بوده که خود مایه اصلی دهها و صدها آثار تعین و تشخیص امروزی است، و آن همان ذهن باز و فکر گسترده است که از وراء همه این تعینات عبور می کند. و با این همه بدی که شهریان از دهاتی هامی گویند، ده - این منبع برکت - هرگز، از بخشنده گی بی دریغ خود چه معنای «و چه ما دا» هرگز دریغ نداشته است و سایه او همیشه بر سر شهرهاست:

بنازم همت پر شاخ و برگ آن درختی را

که سایه از سر هیزم شکن هم بر نمی کبرد

گیرمان نمی آمد ۱

درین میان تنها يك تن در تاریخ می شناسیم که گذشته را فراموش نمی کرد ، و او محمد علی بك ناظر شاه عباس بود که بچه چوپانی بود و به آنجا رسید که دوبار به سفارت هندوستان رفت. او همیشه چاروق چوپانی را در گنجینه ای نگاه می داشت و روزی يك بار آن را نگاه می کرد که فراموش نشود - و با اینکه توانسته بود دهها کاروان سرا وسد و پل بسازد، با همه اینها خانه اش را با نمد فرش می کرد. (۱)

این بزرگان که نامشان آمد ، و همه از روستا بودند ، و دهها و صدها دیگر از این نوع که فراموش شده اند - مثل روزبهان خنجی یا شمس الدین عراقی شاعر که دازدیه کونجان به ولایت اعلم همدان برخاسته بود ، (۲) و یا علامه قطب الدین شیرازی که پدرش از اهالی « دوتنگ » کازرون بوده است - همه در کوره ده خود نه مدرس داشتند و نه محضر ، و نه کتابخانه مرکزی يك میلیون جلد کتابی و نه آرشیو و نه بایگانی و نه میکروفیلم نسخه خطی ، و نه ایرج افشاری که به زور ، دانشجویان کمک هزینه بگیر را به کتابخانه مرکزی دعوت کند و نسخه در اختیارشان بگذارد و کتاب را در دست و پا بریزد ، شاید به حرفی یا کلامی آشنا شوند .

فخر رازی علم را لبتی کند پیش مرغان ریزد و تی تی کند بلکه بالعکس ، هیچ چیز که نبود ، بجای خود ، حتی نان و قوت اولیه هم نبود ، مجموع ذخیره آنها ، لقمه نان بیات و خشکه ای بود که پرشال خود می بستند و به مکتب می رفتند. درآمد مادی آنها اغلب تکافوی زندگی آنان را نمی کرد ، و کتاب آنها هم محدود و محدود بود ، ولی آنچه می دانستند و در سینه داشتند دریائی بود که صدا تا کتابخانه مرکزی

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۱۶۵ ، امیر کبیر هم ، يك وقت به فکر روزگاران گذشته ، « ... يك سال قبل از واقعه فین [۱۲۶۴ هـ = ۱۸۴۷ م] در رکاب ناصرالدین شاه ، با جلال و عظمت زیاد از راه عراق ، سفر اصفهان اختیار فرمود . . . اردوی همایونی از خاک عراق عبور نمود ، در ورود به فراهان ، امیر کبیر از اردو ، با جمعی سوار شده ، به هزاوه رفته ، به خانه پدری وارد شده ، و قدری گردش کرده ، بعد از تأمل بسیار ، در وسط حیاط دهاتی - که يك سمت آن عمارت بوده ، سمت دیگر ، در روی سکوئی گلی نشسته قلیان خواست. عبدالحسین خان قلیانی آورد. مدتی به فکر فرو رفته ، و با احدی حرف نزد. بعد از ساعتی برخاسته سوار شده به اردو مراجعت کردند . (اژدهای هفت سر ، ص ۲۵) و این واقعه چهار سال بعد ازدوری از جان جانان ، و بعد از تجدید فراش باعزة الدوله بود. گوئی زبان حال همشهریانش در بازدید از ولایت ، این بیت مولوی بود :

یاد آور از محبت های ما حق مجلس ها و صحبت های ما

در حالی که خود امیر بعد از ازدواج با عزة الدوله ، گوئی این بیت دیگر مولانا مصداق حالش بود :

ای حریفان ، با بت موزون خود من قدحها می خورم از خون خود

۲- تاریخ گزیده .

وبالاتر از آن را در خود غرق می کرد .

به خاطر دارم که در خرد سالی، يك روز ، پیرزنی در کوهستان پاریز ، به منزل ما آمد و کتابی کهنه را به پدرم داد ، مقصودش فروش کتاب بود . پدرم از آن زن احترام بسیار کرد و به چاروادارمان گفت تا يك من ونیم جو (آری ، حدود پنج کیلو جو) در ازاء آن به آن زن بدهد . (و این خود يك نوع کمال الجود بود) .

وقتی زن رفت ، پدرم گفت : این زن ، همسر استاد من مرحوم « شیخ احمد » بود که بعد از مرگ شوهر کارش به فاقه کشید و امروز کتاب مرده ریگ را به فروش گذاشت . کتاب هم چیز آنتیکی نبود ، مثنوی معنوی ملای روم و نسخه ای چاپی بود . و سروتھی هم نداشت . من بارها نام این شیخ احمد را از زبان پدرم شنیده بودم . پدرم همیشه داستان ها و حکایات و سرگذشت های تاریخی و احادیث را از زبان آن مرد نقل می کرد و خیلی چیزها می گفت ، که من - بعدها که به مراکز علمی پای تخت و دانشگاه و کتابخانه ها راه یافتیم - بعضی آنها را به زور فیش و یادداشت و به کمک فهارس اعلام و پرس و جوی ازین و آن و به زحمت زیاد از لای کتاب های خیلی مهجور و کمیاب بدست آوردم ، و بسیاری از آنچه را هم که او گفته و در خاطرم هست ، هنوز نتوانسته ام منبع اصلی آن را بیابم و به همین جهت اغلب آنها را از قول خود پدرم نقل می کنم .

باری ، وقتی پدرم گفت که این کتاب از مرحوم شیخ احمد است ، من پیشنهاد کردم که خوب است به این زن بگوئید بقیه کتاب های شیخ احمد را هم بیاورد و آنها را ازوبخیرید . پدر گفت : فرزند متأسفانه آن مرد به جز همین يك کتاب مثنوی هیچ کتاب دیگری نداشت . او تمام دروس خود را از صرف و نحو و معانی و بیان و فقه و تاریخ و حکمت ، از حفظ می گفت ، و چون خسته می شد ، به یکی از دو شاگردش می گفت که چند بیتي مثنوی بخوانند . می خواندیم و درس تعطیل می شد . او تنها همین کتاب مثنوی را داشت که بعد از مرگ بیش از پنج کیلو « ترش جو » یعنی جو صیفی (۱) ، نصیب همسر بیوه اش نکرد . (بگذریم ازینکه ، چاروادار ما اکراه داشت که همین پنج کیلو را هم بدهد ، او در همان لحظه صدای « هك هك » چارپایان را - که چند روز بود از جو بریده شده بودند و بیم آن میرفت که « کوم » کنند - (۲) به گوش دل می شنید ، قرقرکنان به طرف کند و راه افتاد . و

۱- جو صیفی ، نوع تابستانی جو که خرد ادماء می کارند و مهرماه درو می کنند ، ظاهراً از جو شتوی ترش تر است و به همین جهت آن را جو ترش هم می گویند . دهاتیان پاریز ضرب المثلی درمورد رشدنا گهانی دختران و به شوهر رسیدنشان دارند و می گویند : « دختر مثل جو ترش است ، از روز کاشت تا روز برداشت او فقط صد روز طول می کشد » . اما به قول ناصر خسرو :

هرچند جو به نزد خران به ز گندم است گندم ز جو به است سوی ما به گندمی
۲- کوم کردن ، عبارت از حالتی است که به چاروا دست می دهد و غده ای در گلوی او پدید می آید ، و این در صورتی ایجاد می شود که چاروادار مدتی به حیوان جو بدهند (معمولاً در دو یا سه ماه زمستان ، عصرها روزی حدود دویست گرم تا نیم کیلو - به تناسب قدرت مالی

خود گوئی می کرد و می گفت: حاجی نمی داند که ته کند و بالا آمده، و با این کارها که می کند، حتی يك چارپا را هم نمی توانیم امسال «از سال در کنیم» (۱) ارباب، جو «خدا خوب کرده» می دهد که کاغذ پاره بگیرد !»

من هرگز گمان نمی کردم شیخ احمدی که اینهمه معلومات را به شاگردان (۲) منتقل کرده است اصولاً کتابخانه ای نداشته باشد و این نکته برایم مجهول مانده بود - و هنوز هم مجهول است - که این کوره دهات با چه زمینه و با چه مقدمه ای قرن ها و سال ها فرهنگ و تمدن ما را - مثل دانه های گندم و لوبیا که از سال پیش برای سال بعد می کارند و می دروند - چگونه ، به نسل های تازه منتقل می کنند ؟ (۳)

→ ارباب - و چاروا به آن عادت می کند ، بطوریکه اگر يك روز به او ندهند ، به هك هك کردن می افتد و آنقدر این حالت ادامه دارد که بالاخره کوم می کند و گاهی منجر به مرگ او می شود. مگر اینکه دهان خرد را باز کنند و يك زرده تخم مرغ در بن دهان و «کام» او بیندازند ، شاید بهبود یابد .

۱- از سال در کردن حیوان و چارپا به این معنی است : در کوهستان ها - ماه های بهمن و اسفند - از بدترین ماه هاست زیرا معمولاً ته کاهدان بالا آمده ، جوها تمام شده (اگر هم باشد خود ارباب و زارع می خواهند نان کنند و بخورند) علف خشک هم نیست و علف تازه هم هنوز سر نکشیده ، بدینجهت چارپایان لاغر و مردنی اغلب به سال نو نمی رسند و آنها را و به خندق دراز می کنند ! ، اما اگر کسی با ذخیره مختصری بتواند چارپائی را از سال در کند (یعنی به فروردین برساند) دیگر چون علف جوشیده و دشت سبز شده ، خطری متوجه آنها نیست .

چون صحبت از ده و زندگانی دهاتی است ، من مخصوصاً اصطلاحات خاص رعیتی و روستائی را بکار می برم و توضیح می دهم ، خوانندگان ببخشایند و آن را در حکم براعت استهلال مدح و منقبت روستا به شمار آورند !

۲- آنها که پدرم ، حاج آخوند پاریزی ، را دیده بودند می دانند ، که اغراق نمی - گویم . او آدم با سوادى بود ، شعر خوب می گفت . تاریخ می دانست ، با روحانیان بزرگ محشور بود ، مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد رضا به او احترام می گذاشت ، با اینکه پدرم شیخی نبود ، معذک مرحوم سرکار آقا هر یکی دوسال يك عبا برای او هدیه می فرستاد. آقا سید محمد رضا مدنی روحانی عالیقدر کرمان - که خود از زید آباد سیرجان است - به این مطلب واقف بود . از کسانی که در پاریز دوسه روز مهمان ما بوده اند و محضر پدرم را دیده اند آقایان هادی حایری ، هادی اشتری و حبیب یغمائی حیات دارند ، و گمان کنم تأیید کند . با همه آنها او هم مثل استادش ، در اوایل عمر ، جز حبیب السیر کتاب عمده دیگری نداشت.

۳- در اینجا هم ، تنها يك چیز - مثل همیشه - جواب گوی تردید من می شود، و عجالة هیچ دلیلی دیگر ندارم جز اینکه بگویم : والعلم نور ، یقذفه الله فی قلب ما یشاء.

در مورد شیخ احمد ، همیشه اندك تردیدی در ذهن من خلجان داشت . بعدها - وقتی تاریخ بیهق را خواندم - این تردید بکلی رفع و تبدیل به یقین شد . و دانستم که خیلی اوقات ، « علم اندر سینه است نه اندر سفینه » (۱)

این فندق - که خود از دهات بیهق بود و در مراحل کمال بی نظیر - (۲) در مورد یکی از هم ولایتی های خود - یعنی الامام الزاهد المفسر علی بن عبدالله احمد النیشابوری المعروف به ابن ابی الطیب مدفون در سبزوار ، گوید : « ... امام ابوسعید کرامه و امام ابوحنیفه بویابادی و امام حمزه مقراضی متکلم ، شاگردان او بوده اند ... و او را (یعنی ابن ابی طیب را) چند تفسیر است : تفسیر کبیری مجلد ؛ و تفسیر وسیط پانزده مجلد ، و تفسیر صغیر سه مجلد ، و این جمله از حفظ املا کرده است ، و معانی انگیخته قوی ، و گویند که چون وی را - رحمه الله - وفات رسید در کتابخانه او چهار مجلد کتاب یافتند : یکی فقه ، یکی ادب ، دو مجلد تاریخ . بیش از این از وی تر که نماند . و توفی فی الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين و اربعمائه [۵۴۵۸ = ۱۱۰۶۵] ، و مرقد او در مقبره قصبه سبزوار است ، و مجرب است هر حاجت که آنجا از حق تعالی خواهند به اجابت مقرون گردد . » (۳)

اما جالب تر ازین ، بی نیازی و قدرت عظیم روحی این مرد « قصبه نشین » است که وقتی در سال ۵۴۱۴ [۱۱۰۲۳] یعنی همان سالی که حسنك وزیر به حج معروف خود رفت - این روستائی به دربار سلطان محمود راه یافت ، (شاید هم به اشاره حسنك وزیر هم - شهریش ، این ملاقات صورت داده شده باشد) ، به هر حال این مرد - که به آداب دربار و رسوم « غزنه نشینان » آشنا نبود ، مثل دهقان سامانی در کاخ ظل السلطان ، رسوم احترام درست بجا نیاورد (۴) . به قول بیهقی « ... او بی دستوری بنشست ، و بی اجازت ، خبری از مصطفی روایت کرد (به تصور اینکه مثلاً سلطان محمود غازی هندو کش واقعاً خوشحال خواهد شد که روایتی از پیغمبر می شنود ، اما حساب او غلط بود) سلطان ، غلام را گفت : ده ! (و این عبارت همیشه فرمان کتک زدن را می رساند) . غلام مشتی بر سر وی زد . حاسه سمع او ، از آن نقصان پذیرفت !

بعد از آن چون سلطان ، علم و ورع و دیانت و نزاهت نفس او بداندست - عذر ها خواست

۱- کتاب هیچوقت معجزه گر نبوده است ، شنیده بودیم که اصولاً « لا کتابی آخرازلای کتاب آید برون » و يك ضرب المثل قدیمی هم هست که :
« از آن مترس که يك کتابخانه دارد ، از آن بترس که يك کتاب دارد »
شاعر هم گوید :

صد خانه پر از کتاب ، سودی ندهد باید که کتابخانه در سینه بود
۲- او صاحب تاریخ بیهق است و گمنام تر از هم ولایتی اش ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ بیهقی ، و به عقیده من با سوادتر از ابوالفضل ، هم چنانکه احمد فرامرزی ، گمنام تر ولی با سوادتر و عمیق تر از برادرش استاد عبدالرحمن فرامرزی بود .
۳- تاریخ بیهق ص ۱۸۵ .
۴- به روایت استاد همائی .

و مال ها بخشید ، این امام قبول نکرد و به عذر خوشدل نشد ، گفت : هدیه ای که حق تعالی به من داده بود - به ظلم از من ستدی ، حاسه سمع من با من ده تا خشنود شوم ! و روی به سلطان کرد و گفت : الله بیني و بینك بالمرصاد . روایت خبر از مصطفی علیه السلام و وعظ دادن خلق ، به اجازت ملوک تعلقی نداشت ، و تو این سیاست نه به موضع فرمودی .

سلطان خجل شد ، سر در پیش افکند و او باز گشت . « (۱)

باز خدا خیر دهد سلطان محمود را که همین بلارا بر سر و چشم آن یکی روستائی ، هم ولایتی مفسر نیشابوری نیاورد . مقصودم فردوسی طوسی است که او نیز از جمله دهاتیان بود .

مگر نه آنست که به قول نظامی عروضی ، « استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود ، از دیهی که آن دیه را « باژ » خوانند و از ناحیت طبران است . بزرگ دیهی است ... » (۲) البته نظامی عروضی برای اینکه فردوسی را به خیال خودش مهم جلوه دهد و مثل اولاد قائم مقام که جد خودشان را مالک کمال آباد می دانند - صاحب ملک بشمار آورد اظهار نظر می کند که فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت ، چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود ، اما من می دانم که این شوکت در دهات یعنی چه ؟ عمومی من که کدخدای ده است سالی سه ماه را نان جو می خورد ! علاوه بر آن این کلام نظامی اجتهاد در مقابل نص است و خود فردوسی حرف مرا - که گفتم بسیاری ازین بزرگان دهاتی سالی سه ماه را نان جو می خورده اند - تأیید می کند آنجا که در اثر خشکسالی و ته کشیدن آذوقه انبار اظهار نگرانی می کند و گوید :

مرا دخل و خرج از برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
تکر که آمد امسال بر سان مرگ	مرا مرگ بهتر بدی از تکرگ
در هیزم و گندم و گو سپند	بیست این بر آورده چرخ بلند
نماندم نمک سود و گندم نه جو	نه چیزی پدید است تا جو درو
هوا پر خروش و زمین پر زجوش	خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نقل و نان و نبید	سرگوسفندی تواند برید
مرانیست این ، خرم آنرا که هست	بیخشای بر مردم تنگدست ...

خوب ، چنین آدمی در حالی که يك شاهنامه سی چهل هزار بیتي زیر بغل دارد از کوهستان خود راه می برد و به غزنه وارد می شود و به دربار سلطان راه می یابد و شاهنامه می خواند ، حال گفتگویش را با سلطان محمودی که به قول يك مورخ « قهرا و گرد از قهر دریا بر می انگیخت » بشنوید : « ... بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد ، و بر نام سلطان محمود کرد ، و چندین روز همی بر خواند . محمود گفت : همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم - و اندر سپاه من ، هزار مرد چون رستم هست ... - بوالقسم گفت : زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد ؟ اما این دانم که خدای تعالی ، خویشان را ، هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید ... این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت ! »

ملك محمود ، وزیر را گفت : این مردك مرا به تعریض دروغزن خواند ؟

۱- تاریخ بیهق ص ۱۸۶ ۲- چهارمقاله . من میدانم که این حرفها حرف بسیار برمی انگیزد ، خواهشمندم تا پایان مقاله از چوب کاری مخلص خودداری فرمائید . هنوز خیلی حرف دارم .

وزیرش گفت : بیاید کشت !... هر چند طلب کردند نیافتند ، (۱)
چه خوش گفته اند :

گفتار صدق مایه آزار می شود چون حرف حق بلند شود ، مار می شود...
از فردوسی بگذریم ، حتی ابن حسام خوشفی (از دهات بیرجند) نیز که شاهنامه ای
به تقلید فردوسی گفته بود ، « روزها در مزرعه کار می کرد ، و اشعار خود را - در همان جا ،
پشت سر گاو و در کنار « جغ » و « خیش » می سرود و سپس آنها را بردسته بیل می نوشت ،
و شب که به خانه می آمد آنها را از سواد به بیاض می آورد ، در حالیکه بزرگترین آرزویش این
بود که يك دسته کاغذ لا اقل داشته باشد و برای همین منظور به بزرگان بیرجند قصیده می فرستاد :

جاء و جلال و دولت و اقبال و مردمی تا گیتی است لازمه بیرجند باد
ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف اشراف بیرجند همه ارجمند باد ...
در روضه ای که سنبل و ریحان کنند بخش دست کریمشان به کرامت بلند باد
يك دسته کاغذ از ره احسان و مردمی از دستشان رسیده به این مستمند باد (۲)
خوب ملاحظه فرمودید ؟ شعر بر دسته بیل می نوشت تا يك دسته کاغذ به دست آورد .
از زندگی او دیگر چیزی نمی گویم . شعر خود او را بشنوید :

متاع مرا روز بازار کو ؟ سخن دارم اما خریدار کو ؟
مگر در زمانه فتوت نماند بجز نام ، هیچ از مروت نماند
همانا کرم زیر افلاك نیست و گرهست باری درین خاك نیست
کرم گوئی اندر قهستان نبود که در روی « بده » بود و « بستان » نبود
همه سال و مه روی در گوشه ای قناعت نمودم به کم توشه ای
به يك قرص جو تا شب از بامگاه قناعت کنم همچو خورشید و ماه
واقعاً اثر فردوسی را درین مرد آنجا توان دید که مثل مناعت فردوسی لب به سخن
می گشاید :

شکم چون به يك نان توان کرد سیر مکش منت سفره اردشیر
بسا ای جوانمرد با آب جوی ز جلاب طائی برو دست شوی . . .
برای اینکه یکی دیگر از نان جو خورهای لا کتاب دهات را خدمتان معرفی کنم ، از
ملا محمد حسن نائینی مدرسه نیمه آورد اصفهان هم نام می برم که « در انواع علوم ظاهر و باطن
به مقام کشف و شهود بود - اگر فی المثل يك روز از هزار کتاب در فنون شتی از وی حل مشکلات
می خواستند بدون هیچ تأمل همه را جواب می فرمود - با آنکه اصلاً کتاب نداشت و ایداً به
مطالعه وقت نمی گذاشت » . این مرد ، در بدایت امر ، به شبانی برخی از اهل توابع نائین (۳)
می گذرانید (۴) تا به تقریبی ، عارف ربانی - حاج محمد حسن - او را در بیابان نائین نظر

۱ - نای هفت بند ص ۲۴۴ به نقل از تاریخ سیستان . ۲ - مقاله احمد احمدی
بیرجندی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد : ۹/۲ ص ۳۵۵ ۳ - حیف که مؤلف نام این
آبادی از توابع و مضافات نائین را ننوشته است ! اگر خوانندگان - خصوصاً شاعر عزیز بقائی
نائینی - اطلاعی دارند مرقوم دارند . ۴ - تاریخ نائین صدر بلاغی ص ۳۸

فرموده به تحصیل علم و تکمیل نفسش مأمور می‌فرماید . به قول صاحب جغرافیای اصفهان ... شصت سال در یکی از حجرات فوقانی مدرسه نیماورد مجردانه به سر برد ، بضاعت او مکرر به تقویم اهل بصیرت رسید : لباساً و اثاثاً زاید بر دو قران نمی‌ارزید ! (۱) ... راه گذرانش منحصر بود که سالی ده بیست روز ، وقت حصاد ، به دهات حوالی شهر ، خوشه - چینی می‌کرد ، روزی يك من و نیم به سنگ شاه ، جو ، دستگیرش می‌شد ، تمام سال را به همین اکتفا می‌کرد . شبانه روز دو سه سیر آن را با سنگ و چوب نیمکوب ، و با آب و نمك در دیزی گلی می‌پخت و می‌خورد . (۲) همیشه متشکر و متذکر ، در زمستان و تابستان روانداز نداشت . شب‌ها چراغ دلش روشن و منزلش تاریك . يك ورق كتاب نداشت ... (۳) گمان نرود که اینها به خوشمزگی نان گندم پی نبرده بودند و لذت كيك پلو یا عسل صبحانه را نمی‌شناختند ، بالعکس آنها از ضرب المثل « كلفتی کار و نازکی نان » خوب مطلع بودند ، منتهی اینها در قلعه بی‌نیازی روستائی گری خود زندگی می‌کردند و تن به غله مرداب شهری‌ها نمی‌دادند .

چون جو و گندم شده خاک آزمای	در غم تو ای جو گندم نمای
گندم و جو خوردن تو ساز کرد	از سر تا پای دهن باز کرد
قرص جوین می‌شکن و می‌شکيب	تا نخوری گندم آدم فریب
از پی مستی جو گندم نمای	دانه دل چون جو و گندم مسای

حاج ملاهادی سبزواری فقیه و فیلسوف بزرگوار قرن اخیر ، به قول ملا محمد هیدجی (۴) « راه معاش او منحصر به يك جفت گاو و يك باغچه بود ، (۵) در فصل انگور ، تمامی طلاب را بدانجا دعوت می‌کرد ... در ایام عید غدیر به هر يك از فقرای سادات يك قران و دیگر فقرا نیم قران به رسم عید یا نه تأدیه می‌کرد ... تحف و هدایا اصلاً قبول نمی‌نمود . ناصرالدین شاه در سبزواری به خانه‌اش رفته و بر روی حصیری که فرش اطاق تدریس بود نشست ... از قول خود شاه نقل می‌کنند که :

من گفتم ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعامی کرده باشم . حاجی بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند ، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد . خادم فوراً يك طبق

۱- کجائی ای قانون « از کجا آورده‌ای ؟ »

۲- گوئی مصداق مجسم این شعر فرات یزدی بود :
باشد میان زاهد و ما فرق ، اندکی

او ساخته به نان جو و ، ما ، به آب جو

گویا استادمینوی ، وقتی به صادق هدایت گفته بود : برویم کافه ، يك آب‌جو مهمان من باش . صادق گفته بود : خشکه بده !

۳- آسیای هفت سنگ ص ۷۵ ، به نقل از جغرافیای اصفهان و تاریخ نایین .

۴- و این خود از علمای بزرگ و از اهل هیدج ابهر زنجان بود که حاشیه بر شرح منظومه سبزواری نوشت .
۵- درست مصداق شرابن یمین : اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای ... هر چند اسم ابن یمین قریومدی آدم را به یاد « بن یامین » می‌اندازد .

چوبین با نمک و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان آمد و پیش ما گذاشت . حاجی نخست آن قرص نان ها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل بیجا آورد ، سپس نان ها را خورد کرده توی دوغ ریخت . يك قاشق پیش من گذاشته گفت : شاهها بخور که نان حلال است ! (۱)

معروف است که وقتی شاه خارج شد ، به دستور او مبلنی پول برای حاجی فرستادند و آن پول را بار قاطری کرده بودند . (۲) پیشاپیش غلامی آمد و خبر داد که هدیه شاه را دارند می آورند . حاجی به نوکرش عبدالوهاب و شاگردانش گفت : پول را به اینجانبیاورید ، اصلا قاطر توی این کوچه نباید بیاید . خودتان ببرید و در مدرسه قسمت کنید (۳) . یادشاعر بخیر این سلطنت که ما به گدائی بیافتم کلاس را کجا بد و جمشید را کی است ؟ این جناب سبزواری ، هم ولایتی یکی از همان بیهقی های قدیم بوده که از دهات آنجا به حضور وزیر هم بار یافته بود ، حالا داستان را از قول صاحب تاریخ بیهق بشنوید :

« ... روزی ابوالقاسم بیهقی [جد ابن فندق] در حضور عمید الملك کندی (که خودش چنانکه گفتیم دهاتی بود) - این آیت قرآن را خواند : و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم ، و تبین لكم کیف فعلنا بهم ، و ضربنا لكم الامثال ، [و نشستید در خانه کسانی که ظلم کرده اند به خود ، و دانستید که ما به آنها چه کردیم ، برای شما مثل زدیم] اهل مجلس به یکباره در دیده بر رخسار نثار کردند ... هر چه عمید الملك تشریف خلعت بروی عرض داد ، قبول نکرد و گفت : انعام عام خواهم - و آن عدل باشد - نه انعام خاص ، چه انعام خاص در ایام ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد ، و انعام عام سبب عمارت عالم بود . عمید الملك گفت : درینا چون تو شخصی متوطن در روستائی !

ابوالقاسم گفت : ایها الوزير ، از همه بقاع و مواطن ، راه به عرصات قیامت یکی است . از هیچ جای راه دورتر و نزدیک تر نیست . عمید الملك گریستن زیادت کرد و فرمود تا آن روز دیوان نداشتند .

و عجیب است که وقتی نظام الملك هم به وزارت رسید به مجلس او نیز رفت ، و نظام الملك او را گفت : با ما در حضرت مقام کن ! گفت : مرا زیان دارد و شما راسود نداردا (۴) . (بقیه دارد)

۱- به نقل از ریحانة الادب ذیل : سبزواری ۲- هیدجی مبلغ این پول را پانصد تومان نوشته است و گوید نصف آن را به طلاب و نصف را به فقرا حواله داد و گفت تا سادات را دو برابر دهند . بنده گمان می کنم پول اندکی بیشتر بوده ، زیرا معمولا هر صد تومان نقره يك من و نیم وزن داشت و پانصد تومان بیش از هفت من و نیم نمی شده است که ممکن بوده بر پشت حمل کنند . احتمالا باید بار قاطر را هزار و پانصد تومان تخمین زد .

۳- روایت استاد دکتر محمد خوانساری ، که خود او هم مایه مباهات ده کرداصفهان است . (بگذریم ازینکه ده کرد هم کم کم ترقی کرد و شهر کرد شد ، ولی به قول شاعر : به هر رنگی که خواهی جامه می پوش من آن بالا بالا را می شناسم) .

جشن آفریجگان اصفهان

ابوریحان بیرونی این جشن را در کتاب : « آثارالباقیه عن القرون الخالیه » که به عربی نوشته (آفریجگان در اصفهان) و گردیزی در کتاب « زین الاخبار » آنرا « آبریزگان اصفهان » نامیده است (۱) . چنانکه خواهیم دید ، با اینکه این جشن در جاهای دیگر ایران ، بویژه در گیلان و مازندران نیز گرفته می شده ، اما چون ، آن دو دانشمند آنرا جشنی ویژه اصفهان و بنام اصفهان یاد کرده اند ، اینجانب نیز برای این گفتار کوتاه خود همین نام « جشن آفریجگان اصفهان » را برگزیدم .

ابوریحان بیرونی در « آثارالباقیه » پس از آنکه روزیست و دوم از ماه بهمن را که جشن (باد روز) بوده یاد می کند می نویسد : « روز سیام بهمن ماه (انیران) که آنرا در اصفهان « آفریجگان » (۲) گویند . و تفسیر و توضیح این لفظ ریختن آب است . (۳) و سبب آن است که باران در زمان فیروز جد انوشیروان نبارید و مردم ایران بخشک سالی افتادند و فیروز بدین جهت چندین سال از مردم خراج نگرفت و درهای خزینه خود را گشود و از مالهایی که به آتشکده ها تعلق داشت هر کس می خواست بدو وام می داد و آن اموال تمامی به مردم ایران داد . و مانند پدر از پسر خود از همه مردم و رعایا جستجو کرد و در همه این چند سال که قحط و غلا بود کسی از گرسنگی نمرد . سپس فیروز به آتشکده « آذر خورا » که در فارس است رفت و در آنجا نماز خواند و نیایش کرد و از خدا خواست که این بلا را از اهل دنیا برطرف کند . سپس به کانون آتش رفت و دید که نگهبانان آتشکده و هربدان بر سر کانون ایستاده اند . و چنانکه باید در باره شاهان فروتنی کرده سلام بدهند در باره او نمودند . فیروز بسوی آتش برگشت و دست و بازوی خود را حوالی آتش گردانید و سه بار شعله را به سینه خود گذاشت . مانند دوستی که دوست خود را به سینه می چسباند و شعله آتش به ریش او گرفت ولی نسوزانید و فیروز گفت : خداوند همه نامهای تو فرخ است اگر حبس باران برای من و برای خبث باطن من است به من بگو تا من خود را از میان بردارم و اگر علتی دیگر دارد نیز مرا آگاه گردان . و اهل دنیا را از واقعه مطلع کن و بر خلق باران رحمت ببار . سپس فیروز از کانون آتش بیرون آمد و از قبه آتشکده بیرون شد و بر « دنبکا » نشست .

« دنبکا » چیزی است که آنرا از طلا و مانند تخت می سازند ولی از تخت کوچکتر است . و رسم این است که باید در آستانه در آتشکده باشد تا چون پادشاه در آید بر روی آن بنشیند و هربدان و نگهبانان آتشکده برگرد او گرد آیند و بر او به رسم بزرگداشت پادشاهان

۱- زین الاخبار : به کوشش و تصحیح عبدالحی حبیبی افغانی ، چاپ بنیاد فرهنگ

ایران ، ص ۲۴۷ . ۲- در نسخه عربی ص ۲۲۹ (آفریجگان) آمده .

۳- یعنی : (آب پاشان)

سلام کنند . چون فیروز بر دنبکا نشست همه موبدان و نگهبانان آتشکده در پیرامون پادشاه گرد آمدند و فیروز به ایشان گفت : شما چه اندازه دل سخت و ستمکارید ! چرا در کانون آتشکده به من سلام ندادید ؟ ایشان گفتند : چون ما نزد پادشاهی ایستاده بودیم که از تو بزرگتر است این بود که شرط ادب بجا نیاوردیم . فیروز ایشان را تصدیق کرد . آنگاه از شهر (آذرخورا) بسوی شهر (دارا) بیرون آمد . چون به موضعی رسید که در زمان ما روستای (کامفیروز) است و در آن زمان صحرائی بدون آبادی بود ، ابری بر آسمان برخاست و چندان بارید که مانند آن دیده نشده بود . تا آنکه آبها در سراپرده و چادرهای شاه راه یافت و فیروز یقین کرد که دعای او مستجاب شده و خداوند را سپاس گفت . و به مردم صدقه بسیاری داد و مالهای زیادی بخشید و مجالسی تشکیل داد و مشغول خوش گذرانی و شادمانی گشت و از آن مکان بیرون رفت تا این که این ده را که (کامفیروز) است ساخت یعنی : فیروز . در اینجا بود که بکام خود رسید و همه مردمان از شادمانی که یافتند از این آبها بروی هم می پاشیدند و این رسم در ایران از آن وقت باقی و پایدار ماند و این عید را همه می گیرند زیرا در این روز بود که برای ایشان باران آمد . و در اصفهان نیز در این روز باران آمد . (۱)

گردیزی در « زین الاخبار » از بیرونی پیروی کرده و نوشته که در پایان بهمن ماه جشن (آبریزگان اصفهان) است . او می نویسد : (اما آبریزگان اصفهان آنست که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند . و سبب این آن بود که باران از ایران باز ایستاد به روزگار فیروز بن یزدجرد ، جد نوشیروان عادل ؛ و فیروز به آتشکده شد که آنرا آذرخوره (= آذر حورا = آذرخورا) گویند . و بسیار پرستش کرد . و خیر به درویشان داد . و پیش ایزد تعالی فراوان جزع و زاری کرد ، تا باران گشاده گشت . و هرگاه اندرین روز باران آید ، منان آنروز را شادی کنند و عیدی سازند و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است . (۲)

از آنچه که « بیرونی » و گردیزی نوشته اند و در بالا یاد کردم پرسشهای زیرین پیش می آیند :

- ۱- آیا لغت « آفریجکان » یا « آفریجکان » معرب است یا واژه فارسی و ایرانی دیگری همانند و برابر با (آبریزگان) است ؟
- ۲- واژه (دنبکا) از دید لغت شناسی ایرانی چه معنی یا معناهایی دارد ؟
- ۳- آیا در کتابهای معتبر و معروف قدیم همه جا از داستان زمین فیروز به فارس و زیارت آتشکده « آذرخورا » یاد شده و فرو باریدن باران را همه از برکت آن نیایش آتش دانسته اند یا روایت دیگری هم بوده است ؟
- ۴- آتشکده « آذرخورا » چگونه آتشکده ای و در کجا بوده است ؟
- ۵- روستای (کامفیروز) که فیروز ساسانی آن را ساخت در کجا است ؟

۱- آثار الباقیه - ترجمه دانا سرشت ، صفحات ۲۶۱-۲۶۲-۳۶۳ . چاپ عربی ، ص ۲۲۸-۲۲۹ .
 ۲- به کوشش عبدالحی حبیبی افغانی ، ص ۲۴۷ .

- ۶- مهمتر از همه که موضوع این گفتار است، جشن «آب پاشان» و «آبریزان» و شست و شوی شادمانه مردمان در آب‌ها در ماه بهمن که در بیشتر جاهای ایران موسم زمستان سخت و هنگام ریزش باران نبوده، بلکه زمان ریزش برف است چگونه باورکردنی است؟ و آیا جای این ماه بهمن در گاهنمای قدیم غیر از جای کنونی آن نبوده است؟
- ۷- آیا بنیاد و آغاز «آفریجکان» از زمان فیروز بوده یا پیشینه‌ای بسیار کهن‌تر داشته و بداستان گرامی داشت آب در باستان برمی‌گردد؟
- ۸- چرا «آفریجکان» را که جشنی در جاهای دیگر ایران هم بوده ویژه اصفهان و «آفریجکان اصفهان» می‌دانسته‌اند؟

۱- لغت «آفریجکان» معرب نیست :

در فرهنگ‌های فارسی و در لغت نامه دهخدا واژه «آفریجکان» نیامده است. چون ابوریحان بیرونی که این نام و این جشن را آورده (آثار الباقیه) را به عربی نوشته و «آبریزگان» نیز همین «آفریجکان» است از این رو برای برخی‌ها این گمان پیدا شده که «آفریجکان» معرب (آبریزگان) است (۱). اما من بر آنم که چون (آف) لغت و تلفظ دیگری از (آپ) و (آو) و (ریج) همان (ریز) و «کان» برابر با «گان» است از این رو بهمین صورت نیز فارسی واصل و برازنده است. زیرا در فارسی «آپکانه» = آفکانه، (۲) و (دندان‌پریش = دندان‌افریش) (۳) و (اپسان = افسان) (۴) و (اپیون = افیون) و ... گواه تبدیل (ف) و (پ) به یکدیگرند.

۲- بررسی واژه «دنبکا» از دید لغت‌شناسی ایرانی

لغت (دنبکا) نیز مانند (آفریجکان) در فرهنگی ضبط و معنی نشده است. از این رو یادکردن معنی آن بجا و سودمند است.

این واژه عبارتست از: (دن = DAN) به علاوه (بکا = BAKA) (بك = BAK) در زبان پهلوی به معنی: بگ - بغ - خدا - سرور - شاه - نیروی خدائی است (۵). چنانکه (بغداد) را (بکدات) می‌گفته‌اند. در دیلمی نیز (بك) به معنی: بزرگ و سرور است و در نام کسان آمده. جزء دیگر: (دن = DAN) است.

در فارسی: دن: یعنی، بانگ شادمانی - خرامیدنی به نشاط که (دنیدن) مصدر آن است. دن، در اوستا و پارسی باستان به معنی: روان بودن است. (۶)

در فارسی: (دندنه) و (دندش) یعنی: سخن آهسته و زیرلی و زمزمه مانند. (دن) در فارسی باستان و (زن) در اوستایعنی: دانستن - دانائی - علم (۶).

در فارسی: (دان) در کلمات مرکب در پسوند، معنی ظرفیت و جا و مکان می‌دهد.

- ۱- چنانکه استاد جلال الدین همایی در حاشیه ص ۲۶۲ کتاب التفهیم بیرونی همین طور گمان کرده‌اند. ۲- بچه افکندن ۳- خلال دندان ۴- سنگ سو - سنگ فسان. ۵- فرهنگ پهلوی. فره وشی. ۶- راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی ... دکتر مقدم.

مانند (آتشدان) ، (آبدان) و ...

(دان) به معنی : زمین - دنیا - ظرفی مسین و مجازاً جای رزق و روزی هم آمده (۱)
(تن = TAN) در پهلوی که به تبدیل (ت) و (د) به یکدیگر (دن) صورتی از آن
تواند بود به معنی : بدن - حجم - مقام و جای آتش است . (۲)
در دیلمی : (دنن = DANAN) مصدری است به معنی :

چیزی را بدرون چیزی دیگر که ظرف مانند است داخل کردن و نهادن و گذاشتن.
ریشه آن «دن» و جزء «ان = AN» علامت مصدر است. از این رواز «دن» در دیلمی معنی:
جا و ظرف مانندی برای سکون و قرار چیز دیگر نیز برمی آید. بنابراین از روی
لغت های بالا (دنبکا) یعنی : جا و مکان و ظرف و نشیمن پادشاه و بنگ - زمزمه و خرمی و
حرکت بنگ .

لغات : (فرنیه - فرنیر - فرنبل - زنبغ - زنبق) در فارسی همه به معنی : ظرفی
گود هستند که برای جا دادن چیزها در درون آنها بکار می روند (۳) چون تبدیل حرف (ز)
و (د) با یکدیگر معهود است ، به گواه این واژه ها نیز (دنبکا) جایی برای نشیمن و قرار
بنگ و سرور و سالار و پادشاه بوده است. (زنبغ) و (زنبق) که نام گلی از تیره سوسن ها
است هر دو در فارسی به معنی : ظرفی گود برای جا دادن چیزها آمده اند. چون (زنبق)
و (سوسن) نشانه و علامت بزرگی (ناهید) و ناهیدپرستان باستان بوده ، از این رو
(دنبکا) را می توان به معنی : رمز و نشانه ای از معبد و ایزد بانوی ناهید هم شمرد که پرستش
آن در ایران به ویژه در خوزستان و شوش سابقه صد هزار ساله داشته است . من در پیوست
دوم کتاب « دیار شهریاران » تألیف آقای احمد اقتداری که بوسیله انجمن آثار ملی ایران
چاپ و نشر می شود شرح رسا و گویائی در مورد ناهیدپرستی در (شوش) و پیوند (زنبق)
و (سوسن) با ناهید و معبد و مراسم آن داده ام که باید بدانجا مراجعه کرد و در این جا
مجال بحث و یادآوری نیست. روی هم رفته لغت « دنبکا » یعنی : تختی زرین بر درگاه آتش -
کده که شهریار زردتشی آئین ، پس از کامروائی در نیایش و زیارت آتش ، به شادمانی
پذیرفته شدن خواست خود که آن را تأیید آسمانی پادشاهی خویش ، همچون بخششی ایزدی
نیز وانمود می کرده ، بر آن می نشسته و با خرمی زمزمه کنان به ستایش ایزد خود لب
می جنبانده و نگهبانان آتشکده را بار داده ، می نواخته است.

۳- چگونگی یادکرد این داستان در کتابهای برخی از قدما

(آرتور کریس تن سن) دانشمند ایران شناس دانمارکی در کتاب « ایران در زمان
ساسانیان » درباره زمان « پیروز » ساسانی آورده که خشکسالی دراز و قحطی زمان فیروز
راست و واقعی بوده است . زیرا : در نامه ای که (برسوما = BARSAUMä) اسقف عیسوی
به (آثماثه ACACE) جاثلیق در حدود سال ۴۸۵ پس از مسیح نوشته یادآوری کرده که
مدت دو سال است سرزمین های شمالی دچار قحطی سخت است .. » (۴)

۱- لغت نامه دهخدا . ۲- فرهنگ پهلوی . ۳- لغت نامه دهخدا .

۴- ترجمه رشید یاسمی ص ۲۰۲

از این رو نباید گمان کرد که داستان خشك سالی و قحطی و دشواری زندگی مردم در زمان فیروز ساسانی (که دیری نپایید (مزدك) در زمان پسرش آن جنبش معروف را پدید آورد) قصه و افسانه‌ای خیالی است.

در کتابهای قدمای نامدار دیگر مانند طبری و بلعمی (۱) - یعقوبی (۲) - حمزه اصفهانی (۳) - مقدسی (۴) - فردوسی (۵) - گردیزی (۶) - مجمل التواریخ والقصص (۷) ابن البلیخی (۸) - ثعالبی (۹) - مؤلف لب التواریخ (۱۰) ... کم و بیش همین داستان خشك سالی و قحطی سخت یاد شده‌اند. جز آنکه زمین فیروز به فارس برای زیارت آتش و آتشکده (آذر خورا) را که گفته شده در پی آن بود که باران فرو بارید تنها بیرونی و گردیزی آورده‌اند. در همه این کتابها از کوشش فیروز برای رها کردن مردمان از مرگ و میر فراوان در آن سالها سخن رفته است. اما (ثعالبی) در کتاب (غرر اخبار ملوک فرس) روایت دیگری دارد. او می‌گوید پس از آنکه باران نیامد و بادهای که گرد آورنده باران‌اند از وزیدن ایستادند و رودها و چشمه‌ها خشك شدند و سبزه‌ها و گیاهان از میان رفتند و پرندگان و ددان و دامها مردند و مردمان این آفت بزرگ را از ستم‌ها و شومی پادشاهی فیروز شمردند، فیروز چنان اندوهگین و رنجور شد که نفسش در سینه تنگی می‌کرد. روزی سر به صحرا نهاد. و بهر سو می‌نگریست. ناگاه چشمش به بز نر کوهی افتاد که نسیم باد ریشش را می‌جنباند. از دیدن آن حیوان که زنده است و سرپا مانده و وزش بادی که هفت سال چون نفس در سینه حبس مانده بود سخت شادمان شد. از اسب پیاده شد و بخاك افتاد و خدا را نیایش کرد. در پی آن بادهای بوزیدن آغاز کرده ابرها را گرد نمودند. آن گاه باران تندی بارید که همه جا را آب فرا گرفت و همه کم آبی‌ها را تکافو کرد.

از این رو به یاد آنروز فرخنده هر سال جشن (آفریجگان) برپا می‌شود. زمان این پیش آمد را بیرونی و گردیزی سی‌ام بهمن ماه و فردوسی فروردین نوشته و دیگران که نام بردم از زمانش چیزی ننوشته‌اند. ولی در برخی فرهنگها جشن (آبریزگان) را همان (تیرگان) شمرده‌اند که پس از این درباره آن گفتگو خواهم کرد. مؤلف «مجله التواریخ و القصص» آن روز را تنها بنام «صب الماء» نوشته و از زمانش یادی نکرده است. زیرا (صب الماء) ترجمه عربی همان: «آب پاشان» و «آبریزگان» و «آبریزان» است (۱۲) اینك يك پرسش‌هایی را که از نوشته بیرونی و گردیزی پیش آمده بود بررسی میکنم.

-
- ۱- به کوشش پروین گنابادی ص ۹۵۳ - ۹۵۴. ۲- تاریخ یعقوبی ترجمه محمد ابراهیم آیتی ج ۱ ص ۲۰۱. ۳- تاریخ پیمبران و شاهان ترجمه جعفر شعار ص ۵۴. ۴- مقدسی: آفرینش و تاریخ ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی ج ۳ ص ۱۴۳. ۵- ص ۲۲۶۸ - ۲۲۶۹ چاپ پروخیم. ۶- گردیزی ص ۲۹. ۷- پارسنامه (فارسنامه) چاپ بهروزی ص ۹۶. ۸- چاپ بهار- ص ۷۱. ۹- چاپ زوتنبرگ ص ۵۷۶ - ۵۷۷. ۱۰- ص ۵۴. ۱۱- غرر اخبار ملوک فرس. چاپ زوتنبرگ- ص ۵۷۶ - ۵۷۷. ۱۲- در لغت‌نامه دهخدا لغت و نام «صب الماء» نیامده و از قلم افتاده است.

۴ - آذرخورا در کجا و چه بود ؟

نامهای این پرستشگاه که در کتاب های معروف قدما آمده چنین اند : آذرخورا - آذرخره - آذرخرداد - آذرخرین - آذرخراد - خراد - آذرجوی - آذر رام خراد این نام ها همه برای يك آتشکده آمده است که همه این نام ها درست و بجا بوده هر يك لغتی ایرانی و بدون تحریف و کم و کاست میباشد . محققین این آتشکده و آتش و پرستشگاه را در فارس در کاویان دانسته و یکی از سه آتش بزرگ زمان قدیم شمرده اند و نام اوستائی وزردشتی آنرا (آذر فرنبغ) یا (خودنه) یا (فروبغ) نوشته اند که آن آتش و آتشکده ویژه طبقه موبدان بود و پیداست که سبب نفوذ آنان چه پایه و ارجی داشته است . برای آگاهی بیشتر از این آتشکده به کتاب «مزدیسنا» مراجعه فرمائید . (۱)

۵ - جای آبادی کامفیروز :

کامفیروز چنانکه جغرافیا نویسان قدیم آورده اند سرزمین در بالای مرودشت فارس است که بیشتر آن در سوی راست رود (کر) قرار گرفته و مرکزش بیضا است . (۲)

فردوسی که در شاهنامه داستان خشکی و تنگسالی زمان فیروز را یاد کرده آمدن باران را در ماه (فروردین) نوشته است :

همی بود یکسال با داد و پند	خردمند و از هر بدی بی گزند
دگر سال روی هوا خشک شد	ز تنگی بجوی آب چون مشک شد
سدیگر همان بود و چارم همان	ز خشکی نبود ایچ کس شادمان
هوا را دهان خشک چون خاک شد	بجوی اندرون آب تریاک شد
ز بس مردن مردم و چارپای	پی را نبد بر زمین نیز جای
.....	
همی با آسمان اندر آمد خروش	ز بس مویه و زاری و درد و جوش
ز کوه و ز هامون و از دشت و غار	ز یزدان همی خواستند زینهار
برین گونه تا هفت سال از جهان	ندیدند سبزی کهان و مهان
به هشتم بیامد مه فرودین	بر آمد یکی ابر با آفرین
همی در پیارید در خاک خشک	همی آمد از بوستان بوی مشک
پر از ژاله در چنگ گلبن قدح	همی تافت از چرخ قوس قزح
زمانه برست از بد بدگمان	بهر جای برزه نهاده کمان

۱ - مرحوم دکتر معین در کتاب (مزدیسنا) آگاهیهای سودمند فراوانی درباره این پرستشگاه فراهم آورده که در صفحات ۳۳۸ تا ۳۵۴ کتاب او چاپ شده اند . اما نظر آن مرحوم که گفته ماه خرداد و فرشته خرداد را با آتشکده (آذرخورا) پیوندی نیست براساسی نیست .

۲ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی . ص ۳۰۰



این جشن (آفریجکان اصفهان) همان جشن نوروز اصفهانیان نبوده است . زیرا ابوریحان بیرونی در همان کتاب آثارالباقیه و در همان ماه بهمن ماه که جشن « آفریجکان » را در روز سی ام آن یاد کرده در روز بیست و دوم بهمن از جشن (بادرز) سخن بمیان آورده و جشن روزهای نوروز اصفهانیان را **کثرین** نامیده است که هفت روز در اصفهان برای جشن « کثرین » بازار برپا میشده و همگان شادی میکردند . بیرونی مینویسد : « روز بیست و دوم بهمن ماه « باد روز » است . و در این ماه عیدی است که به همین نام معروف است . و در قم و نواحی آن رسومی از شرب و لهو برای این عید باد روز قائل میشوند که مانند رسوم دیگر اعیاد است . چنانکه در اصفهان در ایام نوروز بازاری برپا میشود و عید می گیرند و آنرا در اصفهان « کثرین » گویند . و تنها فرق « باد روز » و « کثرین » این است که « باد روز » يك روز است و عید « کثرین » يك هفته ... »

بنابراین عید نوروزی که در اصفهان يك هفته جشن و بازار شادمانی داشته « کثرین » نام داشته و غیر از « آفریجکان » بوده است . (کثرین) باین معنی در فرهنگها دیده نشد . چون بررسی این لغت و جشن آن در اصفهان خود موضوعی جداگانه و شایان توجه است از این رو در اینجا از گفتگو درباره (کثرین) چشم می پوشم و آنرا بفرست دیگری وا می گذارم .

۷ - اکنون به پرسش دیگری که با گاهشماری و شناخت تقویمها و حساب های سالها و ماههای پیشینیان پیوند دارد می پردازم و آن این است که چگونه در بهمن ماه که ما امروز آنرا ماه سخت و سرد زمستان میدانیم مردم به شادمانی در آب رفته به آبریزان و آب پاشان می پرداخته اند . جوابش این است که آن بهمن همان (ورفن) دیلمی و در (خرداد - تیر) بوده : یازدهمین ماه در گاهشماری کهن دیلمی نامش (ورفن = VARFANA) است . زمان آن در پایان بهار و آغاز تابستان است . یعنی از هفته دوم ماه خرداد کنونی در تقویم رسمی ما تا هفته دوم تیر کنونی که بمدت سی روز است . در لغت دیلمی (ورفن) یعنی : فرو گذاشت کام و کار . چه (ورفن) در دیلمی یعنی : آرزو - کام - خواهش و کامجویی - تکاپو و حرکت - برونزد و کنار و سو ... (فن = FANA) از مصدر (فنش = FANAAN) بمعنی : دست از کار شستن و موقتاً کادی را فرو نهادن و دست برداشتن است . روی هم رفته ورفن یعنی : فرو گذاشت هوی و هوس و خواهش و کامجویی و دست از خواهش نفسانی و کار کشیدن . از این روماه « ورفن » معنی ماهی را می دهد که در آن به ستایش پروردگار خود می پرداخته اند . شاید از همین رو بوده که در فرهنگهای فارسی لغت قدیم (ورفان) بمعنی : شفیع و شفاعت - کننده آمده است . در لغت فرس اسدی آمده که (ورفان) شفیع بود . مسعودی غزنوی شاعر گفته :

دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن مدح امیر و نزد تو آرام به ورفان

(بهمن) که در اوستا و پهلوی (وهومن) ، و در فارسی (وهمن) و (بهمن) است یعنی : (وهمنش) خوب منش نیک نهاد . در آئین زردشتی نام یازدهمین ماه سال و دومین روز از مهر ماه بهمن است . در آن آئین (وهمن) نخستین آفریده اهورمزدا است و در عالم روحانی مظهر اندیشه نیک و خرد و دانائی خداوند است .

از این رو (بهمن) در خواص و صنعت برابر با (ورفن) دیلمی است. زیرا در هر دو ماه از راه فرو گذاشت هوی و هوس و نیایش می‌توان به اندیشه نیک و خرد و دانائی ایزدی نزدیک شد.

پایان ماه (ورفن) درست برابر با هفته دوم ماه تیر کنونی در تابستان یعنی : هفته دوم برج سرطان می‌شود. چون در تقویم زردشتی در دومین گاهنبار که یکصد و پنجمین روز سال و در ماه تیر آب آفریده شد که زمان و هنگامی بسیار گرامی شمرده می‌شد و نیز روز سیزده هرماه نامش تیر بوده و در روز تیر یعنی سیزدهم ازماه تیر جشن تیرگان قرارداشته که جشن نیایش آب بوده و همان آبریزگان می‌شود از این رو سی ام ماه (ورفن) دیلمی یا بهمن قدیم به روز تیر ازماه تیر تقویم قدیم می‌افتد. و این زمان چون در تقویم قدیم گیلان زمان (پنجه دزدیده) نیز می‌شده از همین رو زمان جشن آبریزان و آب پاشان یا آفریجگان (هم بشمار می‌آمده است این بود راه حل نوشته بیرونی که نوشته بود درسی ام بهمن ماه جشن آفریجگان گرفته می‌شد.

گواه اینکه ماه (بهمن) مورد نظر بیرونی و گردیزی همان (ورفن دیلمی) یا بهمن دیلمی است که به ماههای (خرداد و تیر) کنونی (یعنی از ۱۳ خرداد تا ۱۳ تیر) می‌خورد و روز سی ام آن بهمن با سی ام ورفن دیلمی که معادل سیزده تیر یا تیرگان کنونی باشد برابر است ، از نوشته خود بیرونی و گردیزی نیز بدست می‌آید : زیرا هردو دانشمند نوشته‌اند که بیست و ششم ماه خرداد اول گاهنبار چهارم است (۱) و هر گاهنبارهم پنج‌روز طول داشته که آخر گاهنبار روز سی ام خرداد می‌شود.

گاهنبار چهارم طبق نص متون اوستائی و پهلوی در دویست و دهمین روز از آغاز سال بوده است. اگر خرداد همین خرداد کنونی بوده که بیست و ششم آن هشتاد و هشتمین روز سال میشود چگونه می‌تواند گاهنبار چهارم باشد. این زمان با حساب تقویم کنونی حتی دومین گاهنبار هم نمی‌شود که در یکصد و پنجمین روز سال بوده و زمان آفرینش (آب) و آب‌ها دانسته می‌شد. اما از روی گاهشماری کهن دیلمی (ورفن) که ماه یازدهم است خواهش با ماه یازدهم بهمن و برج یازدهم داد که باز هم به معنی : آب پاش و ظرف آب است مطابقت کامل پیدا می‌کند. بخصوص که یکصد و پنجمین روز آغاز سال از بهار که زمان آفرینش آب و زمان گاهنبار دوم بوده با حساب ۵ روز « پنجه » به هفته دوم ماه « تیر » یعنی : ماه تیر و تشر آب آفرین می‌خورد و سیزده ماه تیر که روز تیر ازماه تیر و عبارت دیگر « تیرگان » بوده و در ستایش و بزرگداشت آب است با آفریجگان از روی گاهشماری دیلمی یکی می‌شود.

(بقیه دارد)

زمینار گردشی در آلمان

قسمت چهارم

در توپینگن، سعادت دیگری که دست داد تجدید دیدار بود با پرفسور دکتر کارل هومل K. Hummel. هومل هفتاد سالگی را گذرانیده است. فارسی را خوب و روان و استوار صحبت می کند و از دوستداران واقعی ایران است. او تحقیقات خود را با زبانشناسی زبان های ایرانی آغاز کرد. ولی چون پدرش دکان دوا فروشی داشت و مایل بود که پس از حرفه اش ادامه یابد هومل مدتی از عمر را به دوا سازی پرداخت و ازین راه با مفردات ادویه و خواص گیاهان آشنا شد و چون مقدمات ایرانشناسی را فرا گرفته بود میان ایرانشناسی و گیاهشناسی پلی بست و به تحقیق در نامهای گیاههای ایران پرداخت. پس از چندی به تدریس دانشگاهی در شعبه نباتات آغاز کرد و کشت و وزر و آزمایش گیاهان را از موضوعهای بررسی خود قرار داد و سمت استادی درین شعبه یافت تا اینکه بازنشسته شد.

هومل بجز اینکه در رشته زبانهای ایرانی قدیم کار کرده است و در نامهای مفردات ادویه و گیاهان تخصص دارد گاه گاه به مطالعه در تاریخ فرهنگی ایران می پردازد. فی المثل بسیار علاقمند به تاریخ آشنایی ایرانیان با تمدن اروپایی است و مقالهای در باره یکی از مظاهر این آشنایی و ارتباط که تأسیس مدرسه دارالفنون است نوشته است.

او هر سال يك مجلس مذاکره و ایراد سخنرانی ترتیب می دهد و سپس خطابه ها را در يك مجلدی که مرکب از مقالات به زبانهای آلمانی و فارسی است با همکاری دکتر میر حمید مدنی که در شهر ارلانگن مقیم است به چاپ می رساند. تاکنون سه دفتر ازین مجموعه ها چاپ شده است.

امسال هم این مراسم دو هفته بعد به مدت دو روز در مؤسسه نباتات Institut Schloss Lindich برگزار خواهد شد. برنامه ای که ترتیب شده چنین است :

دکتر ه. لوشای (توپینگن) : بیستون

دکتر جواد فلاطوری (کلن)

دکتر ا. رجائی (عضو سفارت ایران) : خصوصیات اقتصاد ایران

دکتر محمود کورس : ترجمه قطعه ای از اشعار گوته

دکتر میر حمید مدنی : جامعه ایران و ویژگی هایش پس از اسلام

دکتر کارل هومل : نام گذاری علمی گیاهان به زبان فارسی

دو نفر از ایرانیان مقیم گوتینگن، دکتر ایرج رحیمی لاریجانی (پزشک) و دلیر (شیمی دان) در باره دو موضوع پزشکی و شیمیایی صحبت خواهند کرد.

دکتر هومل شوقی عجیب به تحقیق و مطالعه نامهای گیاهان ایران دارد و به نکته هایی

در باره نحوه نام گذاری علمی گیاهان در زبان فارسی دست یافته و دقایقی را پس از مطالعات زیاد در ایران به دست آورده که امیدست مورد دقت نظر و سنجش همکاران ایرانی او قرار گیرد. چندی قبل هم درین بابها در تهران سخنرانی مفیدی ایراد کرد.

Die Entwicklung der neuzeitlichen Naturwissenschaft In Iran.
Die welt des Orients. 6 (1971) , 240 – 254

دوست نازنین مادکتر ایرج خلیفه سلطانی تدریس زبان فارسی را در توپینگن بر عهده دارد. رساله دکتریش درباره قسمتی از کتب اخلاق و سیاست یعنی پند به پادشاهان است، همچون قابوسنامه، تحفة الملوك، نصیحة الملوك، سیاستنامه و سابقه‌ای که این نوع ادبیات در ایران داشته است. اکنون مواد زیادی در باره کسروی و روش تحقیقات تاریخی او جمع آوری کرده است و باید امیدوار باشیم که این اثر هرچه زودتر انتشار یابد، زیرا در محیط خودمان امیدی بدان نیست که اثر موجهی در باره آن مرد ظهور کند. ایشان از رساله محمود کتیرایی که در فرهنگ ایران زمین چاپ شده و کتابشناسی کسروی است تمجید می‌کرد.

پس از شام، هوای با طراوت باران زده مرا با او به بالای تپه‌ای کشانید. کوشک (قصر قلعه‌وار) خوانین قدیم این منطقه بر فراز این تپه است. اکنون عمارات آن محل مؤسسات علمی دانشگاهی است. بنای اصلی کوشک به مثل کاروانسراهای ایرانی بر چهار طرف ساخته شده و حیاطی بزرگ در وسط آن است. جمعیت کثیری در حدود هزار نفر درین حیاط جمع شده و در یکی از جشن‌های محلی سالانه شرکت کرده بودند. صدای موسیقی گوش فلک را کر می‌کرد. جوانان و برنایان و حتی پیران فریاد می‌کشیدند و پایکوبی می‌کردند و از واضحات است که لیوان‌های بزرگ آبجو یکی پس از دیگری نوشیده می‌شد. من با خود گفتم دنیا فرق نکرده است. عمل شادمانی و پایکوبی همیشه بوده. سیصد سال پیش در همین محل خوانین محلی به عیش و نوش مشغول بودند و امروز عده‌ای دیگر. جمعی بی‌نصیب بوده‌اند، هم آن روز بوده‌اند و هم امروز.

نام اولمان Ullmann را شنیده بودم و مخصوصاً از وقتی که دو کتاب تاریخ طب اسلامی و تاریخ علوم طبیعی در اسلام او در سلسله Der Handbuch des Orientalistik زیر نظر پرفسور اشپولر نشر شده بود احترامی نسبت بدو یافته بودم. لذا شائق بودم که او را ببینم. خانم بلیسکه D. Blieske کتابدار کتب عربی و فارسی مرا به اطاق اولمان که در زیر شیروانی عمارت کتابخانه است راهنمایی کرد.

بلیسکه که در ایران هم بوده است و فارسی را متین صحبت می‌کند اگرچه ابتدا از شاگردان بزرگ علوی بوده ولی چون به غرب آمده موقع ختم تحصیل از شاگردان مرحوم رمپس Rempis استاد در گذشته شعبه شرق شناسی دانشگاه توپینگن بوده است.

از شاگردان علوی، بلیسکه و لوفت وزوندرمن هم‌دوره بوده‌اند. لوفت Luft هم که از شرق به غرب آمده و اینک در دانشگاه گوتینگن همکاری دارد از ایران‌شناسانی است که به تاریخ قرن نوزدهم علاقه‌مندست. از عصر صفوی هم گاه یاد می‌کند. در ایران بسیار سفر کرده و در پی اسناد تاریخ ایران مرتباً به دیوان هند و وزارت امور خارجه انگلیس سر می‌کشد. یک رشته از کار او مطالعه نقوش عصر قاجاری است که بر کوه‌ها نقش و نقر شده

است. باز هم موقع دیدار از کوتینگن ازو صحبت خواهم کرد. حالا به یاد آنکه سه روز در ماربورگ با او بودم و با خانم بلیسکه یاد او در میان آمد این چند کلمه قلمی شد.

همدوره دیگر خانم بلیسکه زوندن W. Sundermann است که اینک در برلین غربی در شعبه شرق شناسی است. او در زبانهای ایرانی شاگرد «یونکر» بوده و فارسی را از علوی یاد گرفته است. مجموعه ای منتخب از اشعار فارسی را به آلمانی ترجمه و نشر کرد. اخیراً کار مهم علمی خود را که در باره متون فارسی میانه و پارتی یافت شده در تورفان است به چاپ رسانیده.

Mittelpersische und partische kosmogonische mit einigen Bemerkungen zu Motiven der Parabeltexte von Friedmar Geisseler. Berlin, Akademie Verlag, 1973. (*Schriften zu Geschichte und Kultur des Alten Orients*, 8)

عنوان رساله دکتری او که با یونکر گذرانیده چنین است.

Die Sasanidische Herrscherlegitimation and ihre Bedingungen. Berlin 1963.

بلیسکه رساله دکتریش را در باره آثار شاهین شیرازی نوشته و به چاپ رسانیده است. شاهین شیرازی از شاعران یهودی ایران است که اشعارش به فارسی است. خانم بلیسکه خود مسیحی است ولی دنباله تحقیقات را در باره این رشته از ادبیات فارسی رها نکرده است و حالا می خواهد در باره بن یمین که یکی دیگر از شاعران یهودی ایران است تحقیق کند. به او گفتم که تنصراً اخیراً در کتاب خود موسوم به «منتخبات ادبیات فارسی یهود ایران» (از نشریات فرهنگ ایران زمین) مختصری از آثار بن یمین را طبع کرده است. البته بد نیست خوانندگان را یادآور شوم که در حال حاضر ه. پیپر H. Paper در امریکا - ژیلبر لازار G. Lazard در فرانسه و J. Asmussen در دانمارک و Netzer در اسرائیل در این رشته کار می کنند.

باری، اولمان دانشمندی است در حدود چهل و پنج سال. پرکار و خستگی ناپذیر و تندکار. استادست بی تردید ولی هنوز عنوان استادی نیافته. زیرا چنانکه از خلیفه سلطانی شنیدم در مقالاتش بی باک است و تند و بی پرده همه را می گوید. اطاقش که زیر شیروانی و جایی پرت است مملو از جعبه های فیش بود و چندین قفسه کتاب. کتابها، متون ادبیات و تواریخ و لغت عرب است. فیشها مربوط است به دو کار مهم که او عمر خود را بر سر آن خواهد گذاشت. یکی یادداشت های احوال و آثار دانشمندان علوم خالص و علوم عملی در دنیای اسلام که تاکنون قسمت های طب و علوم طبیعی آن را انتشار داده است. رشته دیگر یادداشت های لغت زبان عرب است که مشغول به نگارش يك لغت نامه مفصل می باشد و در باره هر کلمه مقداری فیش دارد. هر فیش حاوی عبارتی است که در یکی از متون تاریخی قدیم به کار رفته است.

اولمان برای اینکه بتواند «بی سر خر» به کار پردازد اجازه نداده است و نخواسته

است که در اطاقش تلفن بگذارند. معاشرت محدودست. از بام تا شام در آن اطاق با اوراق و فیشهای خود روزگار می گذرانند.

یکی از بزرگان اسلام شناسان آلمان که درین شهر زندگی می کند Rudi Paret است. او اغلب در خانه خود کار می کند. رساله ای که چند سال پیش راجع به کارهای آلمانیها در خصوص اسلام انتشار داده هنوز مورد استفاده همه است.

چون از آقای دکتر ایرج خلیفه سلطانی سؤال کردم که آیا ایرانی دیگری هم در توپینگن به مطالعات ایرانی علاقه مند است یا نه؟ معلوم شد که آقای فریدون رحیمی چند سال است که درین صفحات اقامت دارد و حالا به نوشتن رساله دکتری در موضوع تاریخ اجتماعی ایران در قرون اولیه اسلام اشتغال دارد و با آقای فان اس کار می کند. اتفاقاً آشنایی با آقای سلطان محمود علی مددی هم حاصل شد. ایشان تحقیق در زمینه فرهنگ عامه ایران را شروع کرده اند.

در سمینار شرق شناسی با دو جوان درخشان آشنا شدم. یکی فرانسوی است به نام یان ریشارد Yann Richard که دو سال در ایران معلم فرانسه انستیتو ایران و فرانسه بوده است. قبلاً در لیون فلسفه اروپایی خوانده است. ولی در ایران چون فارسی یاد می گیرد به فلسفه های اسلامی و ایرانی علاقه مند می شود. برای اخذ درجه در زمینه ایران شناسی مدتی در مدرسه زبان های شرقی پاریس زیر دست قوشه کور و لازار کار می کند. موضوع رساله ای که انتخاب کرده فلسفه صدر است. ضمناً سرمایه ایمان و گوهر مراد عبدالرزاق لاهیجی را در دست مطالعه دارد.

حالا می خواهد باز يك سالی به ایران بیاید تا بتواند که از مراجع موجود در ایران و مخصوصاً از محضر استاد جلال آشتیانی طبق توصیه ای که هائری کربن به او کرده است استفاده کند. فعلاً در مؤسسه شرق شناسی دانشگاه توپینگن، برای امرار معاش با کسانی که اطلس خاورمیانه را تهیه می کنند همکاری می کند.

آن دیگری که با او آشنا شدم خانم کراووسکی D. Krawusky است. نامش آلمانی نیست ولی خودش آلمانی است. شاگرد زلهایم بوده و در فرانکفورت از رشته فرهنگ اسلامی درجه گرفته است. رساله اش ترجمه و شرح نامه های فارسی غزالی معروف به فضائل الانام است. این رساله چاپ هم شده است. کار ایشان فعلاً تهیه مواد مربوط به عصر ایلخانان برای اطلس توپینگن است و من عن قریب شرح آن را خواهم نوشت. فارسی را نمکین و دلپذیر و درست صحبت می کند. مدتی به خواندن ادبیات معاصر ایران وقت مصروف کرده زیرا به قول خودش از هر چه کهنه و قدیمی است رمیده شده بوده است. حالا ذکر و فکرش اعلام جغرافیایی سرزمین های ایرانی در عصر ایلخانان است. فیشهایی را که او با همان ریشارد جمع کرده اند دیدم. چند متن مهم فارسی از آن عصر - مانند نزهة القلوب، فارسانه، جهانگشا و جزاینها را خوانده و اعلام جغرافیایی را استخراج کرده اند تا بتوانند نقشه آن عصر را آماده سازند. تا کنون پنج هزار اسم شهر و ده که نام آنها در کتب عصر ایلخانان آمده است جمع کرده اند.

از همکاران آنها در شعبه شرق شناسی، یکی هم D. Halm است، او رساله دکتری اش را در خصوص جنبش زنج نوشته است. و حالا درباره اسمیلیه و شافعیه تحقیق می کند. وظیفه جمع آوری مدارك و اعلام جغرافیایی قرون اولای اسلام برای اطلس توپینگن با اوست. و من دوباره به حال او خواهم پرداخت.

یکی دیگر از همکاران آنها Rotter نام دارد. رساله دکتری اش را درباره بردگی نوشته است. حالا درباره عصر امویان تحقیق می کند.

اما اطلس توپینگن (به علامت اختصای TAVO) طرحی است وسیع و کاملاً علمی که دانشگاه توپینگن از سال ۱۹۶۹ به فکر آن افتاده است. بدین توضیح که در سال مذکور گروهی از پژوهشگران چهارده مؤسسه دانشگاهی توپینگن لزوم تهیه يك دوره اطلس خاص خاورمیانه را مورد نظر قرار دادند. این گروه از شصت نفر تشکیل می شود (از شعبه های آشور شناسی، مصر شناسی، اسلام شناسی، یهود شناسی، دنیای قدیم، باستان شناسی، نبات شناسی و غیره). با ایجاد حلقه همکاری توانسته اند که کار خود را به صورت علمی و باروش منظمی شروع کنند. کلیه مخارج تهیه اطلس را انجمن تحقیقات علمی آلمان می پردازد و هر سه سال يك بار از گروه مذکور گزارش می خواهد.

اطلس دارای دو قسمت خواهد بود: قسمت جغرافیایی و قسمت تاریخی. در قسمت جغرافیایی نقشه ها مربوط خواهد بود. به طبیعت، جمعیت، مردم شناسی، اجتماعات و مدنیات، اقتصاد و ارتباطات. قسمت تاریخی بر حسب ملت ها و ادوار تاریخی تقسیم می شود.

اطلس شش کتاب مفرد هم همراه خواهد داشت و فعلاً یکی از آنها زیر چاپ است و آن اثری است درباره مدارس مذهب شافعی (Die Ausbreitung der Safi'itische Rechtsschule) و آن را آقای ه. هالم تألیف کرده است.

فعلاً برای تهیه این اطلس سالی يك میلیون و نیم مارك در اختیار مؤسسه جغرافیایی دانشگاه توپینگن گذاشته می شود. آقای گ. شوابتز G. Schweizer استاد رشته جغرافیایی که متخصص جغرافیای ممالك اسلامی است به عنوان « رابط » و مسؤول اجرا این طرح مهم علمی را زیر نظر دارد و با شوق و شوری تمام بدین کار می پردازد.

شوابتز خود رساله ای درباره بندرعباس و هرمز دارد که با قلمت او را از نظر تاریخی و جغرافیایی و مطالعات شرقی قابل دقت نظر است. مشخصات آن را برای ملاحظه علاقه مندان می آورم.

Bandar 'Abbas und Hormoz. 1972 (Beihefte Zum Tübinger Atlas der Vorderen Orients)

معرفی یکی دیگر از مقالات او که در خصوص نحوه تحقیقات او و همکاری به نام Koch. j. در کوه زاگروس است بی جا و بی فایده نخواهد بود.

Vom Zagros zur Levante. Attempto. Heft 45/46 (1972-78), 64-66
مؤسسه جغرافیایی دانشگاه توپینگن اهمیتی و مقامی والا دارد. محل کار اعضای آن در قلعه قدیمی شهرست، قلعه ای که به هیچ وجه دست به ترکیب آن نزده اند.

سخنان خود را در باب توپینگن با ذکرخیر J. Van Ess که رئیس و استاد مؤسسه شرق شناسی است به پایان می‌رسانم .

فان اس J. Van Ess متخصص اسلام شناسی است. او فارسی هم خوانده و باهلموت وریتر و زلهایم کار کرده است. ترکی هم می‌داند. او امروز از اسلام شناسان بزرگی آلمان به شمار می‌رود، مخصوصاً در کلام و فلسفه. به تاریخ اسلام هم علاقه‌مندست. اخیراً توفیق یافته است که سندی از آثار حسن بن محمد بن الحنفیه موسوم به کتاب الارجاع را که همزمان با نهضت مرجئه است بیابد و به چاپ برساند و به تحلیل آن پردازد و ثابت کند که «متنکی» از قرن اول اسلام باقی است. مشخصات این مقاله چنین است :

Das Kitab al - Irga' das Hasan b. Muhammad b. Al - Hanafiyya. Arabica. 21 (1974) , 20 - 52

فان اس سه سال است که به جای رودی پاره Rudi Paret بر مسند و کرسی مؤسسه شرق شناسی دانشگاه توپینگن نشسته است. از صفات ممتازش حسن خلق و مهربانی است. تلخی ندارد. چندان که جای عجب باشد گریزان نیست. با همه جوانی در بسیاری از دانشگاه‌های جهان تدریس کرده و به حق مقامی در خور و علم و کیاست خود یافته است.

فان اس در اسلام شناسی مقام والایی یافت و درمظان آن است که به جای فون گرونبام به سمت ریاست مؤسسه شرق شناسی دانشگاه لوس آنجلس (امریکا) برگزیده شود. خود به من گفت که برای انتخاب شدن به سمت مدیر آنجا شرکت کرده‌ام. (۱)

فان اس به عضویت هیأت مدیره دائرة المعارف اسلام هم رسیده و جزین به جای فون گرونبام نظارت نشر مجموعه علمی

Die Bibliothek des Morgenlandes را بر عهده گرفته است.

این مجموعه که تاکنون ده کتاب در سلسله انتشارات به زبان‌های اروپائی آن نشر شده خاص انتشار کتب اساسی در زمینه‌های تاریخ و تفکر اسلامی است.

ناتمام

نشیب و فراز زندگی



نه سال تحصیل در عالی ترین
مدارس فرانسه - میهمان
ناپلئون سوم - گرسنه در
کاروان سرای تکیه دانگی
طهران - دعا نویس - درویش -
صدقه‌ستان - عمله ناوه کش و
بالاخره

میرزا رضا قلی پسر حاجی مهدی قلی خان شقاقی ، پارسا مردی بزرگ منش و مردم
دوست بود و به سختی و تلخکامی عمر نمی گذراند ، از آنکه دارایش چندان بود که نیازمند
مردمان نبود. اما وقتی جوانیش شد و به پیری گرایید مالش کاستی گرفت ، و تهیدستی که
بزرگترین آفتهاست - خاصه به هنگام پیری و فروماندگی - چنان رنجه و دردمندش کرد
که ناچار از زادگاهش « سراب » دل بر کند ؛ به اردبیل رفت ؛ عماله بر سر نهاد و معتکف
و مجاور مقام شیخ صفی الدین اردبیلی شد .

او خطی خوش داشت و به علوم زمان خود آشنا بود ؛ اما فضل و دانش و گوهر پاک
به کارش نیامد ، و روزگار از بینوایی چنان تیره و شوریده گشت که ناچار به جستجوی
روزی از اردبیل آواره تبریز شد. نومید نماند، و قهرمان میرزا که در جستجوی مردی دانا
و امین و خوش خط بود ، وی را به کتابداری خود برگزید. میرزا رضا قلی پس از آن همه
سختیها و نامرادیها بدین کار که موافق حالش بود خرسند و دلخوش بود ، اما دیری
نگذشت که قهرمان میرزا در گذشت و او دگر بار بیکار و سرگردان شد . در تبریز درنگ
نکرد و به تهران آمد مگر گره از کار فرو بسته اش گشوده گردد . محمد علی بیگ پسر
حاجی بیژن ناظر خرج محمد شاه ، که در زمان کودکی در سراب هم درس پدر میرزا رضا -
قلی بود او را در پناه خویش گرفت و کاری بدو سپرد که دگر بار به نعمت و آسایش رسید ،

و بسی برنیامد که با میرزا سعید خان مؤتمن الملك انصاری وزیر امور خارجه وقت که خداوند حشم و دولت فراوان بود ، آشنا شد ، و اندك اندك چندان ترقی یافت که پس از سپری شدن چند سال نایب (= معاون) وزارت امور خارجه شد.

یکی از فرزندان میرزا رضاقلی خان مهدی بود. او به ناز و در فراخی نعمت پرورده شد. با بزرگزادگان به مکتب می رفت و چون دوازده ساله شد در دارالفنون به تحصیل دانش پرداخت. سیه چرده ، اما خوب روی و با نمك بود. روزی وقتی به مدرسه می رفت یکی از فراشان شاهی را شهوت جنبید و دست بر سر و رویش کشید. مهدی چنان گستاخی و بیشرمی را تحمل نکرد ، طپانچه ای را که همیشه همراه داشت - و این در آن زمان یکی از نشانه های بزرگی زادگی بود - از جیب بیرون آورد ، و دستی را که چنان گناه منکر کرده بود ، به تیر مجروح کرد. او را به سیاستگاه بردند و خواستند بدین جرم يك دستش را ببرند ؛ اما بختش بلند بود ؛ میرزا یعقوب پدر ملکم خان معروف که با پدرش دوست یگانه بود ، از وزیر خارجه خواست به جای این مجازات وی را به اروپا تبعید کنند تا اگر اهل و عاقل باشد دانش و هنر بیاموزد ، و اگر سر به راه نبود و دل به کسب دانش و هنر نیست روزگار او را مکافات کند و سرگردان بماند. میرزا سعید خان که در بجا آوردن ظواهر دین مردی متعصب بود استخاره گرفت و چون دو سه بار خوب آمد با اجازت ناصرالدین شاه سیصد تومان مقرری برایش معین ، و مجبور به سفر اروپا کرد. اتفاق را مقارن آن حال در حدود چهل نفر از جوانان مستعد ایرانی انتخاب شده بودند تا به خرج دولت برای تحصیل علم راهی اروپا شوند. مهدی را که هنوز چهارده سال بیش نداشت با این دسته همراه کردند و به فرانسه رفت. (سال ۱۲۷۵ قمری). دو سال در بندر دیپ واقع در شمال فرانسه درس خواند. از آن پس به پاریس آمد و در مدرسه مرکزی صنایع و کارخانجات به ادامه تحصیل علم و فن پرداخت .

او در تمام مدت دانش آموزی دلزنده و با نشاط بود. روزی به وقتی که ناپلئون سوم امپراتور فرانسه از خیابان می گذشت به احترام او برجای ایستاد و به رسم ایرانیان تعظیم و سلام کرد. امپراتور که خود کالسکه می راند توقف کرد و او را نزد خود خواند. فرمود کیستی و از کجائی ؟ مهدی با سادگی تمام جواب داد و چون امپراتور را برای شنیدن مطالب دیگر نیز آماده یافت سخنانی دیگر موافق حالش گفت که پسندیده افتاد . ناپلئون او را نوازش فرمود و روز دیگر وسیله وزارت امور خارجه فرانسه ، به حسنعلیخان امیر نظام گروسی که در آن زمان وزیر مختار ایران در فرانسه و انگلیس و اتریش بود ، و سرپرستی محصلین را نیز برعهده داشت ، پیغام فرستاد که مهدی خان شقاقی را به دربار برد. امیر نظام که مقیم پاریس و دوست صمیم امپراتور و همبازی نرد او ، و هفته ای چند بار مهمان او بود ، از چنین دعوت در عجب شد و مهدی را به دربار برد . در این ملاقات مهدی چنان به هنجار و آیین رفتار کرد که ناپلئون به دیدارهای دیگر نیز اظهار تمایل نمود.

میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس ، نایب وزارت امور خارجه ، پدر مهدی ، شب نوزدهم رمضان ۱۲۸۳ قمری برابر ۱۲۴۵ شمسی در سر نماز به سکنه در گذشت و همه

دارایش را زنی که پس از مرگ مادر مهدی گرفته بود ضبط و تصرف کرد .
 مهدی در سال ۱۲۸۴ قمری پس از نه سال تحصیل در پاریس ، بازگشت و خانه پدری
 را خاموش و خالی دید . نه تنها زن پدرش به او اعتنا نکرد بلکه دشمنیها نمود . دشمنیهای
 جان شکار و بلاانگیزی که فقط زنان می توانند .

مهدی که در رشته مهندسی راه و ساختمان و پل از بزرگترین مدرسه فنی پاریس
 فارغ التحصیل شده بود از بد روزگار و بد سرشتی زن پدرش در تهران بی پناه و در دیار
 خویش غریب ماند . برای رهایی ازرنج بیکاری و درماندگی و بینوایی به خانه میرزا سعیدخان
 وزیر امور خارجه پناه برد . وزیر او را نواخت ؛ اما هنوز از حمایت های وی کامیاب نشده
 بود که بر اثر تهمت های زشتی که آن زن بد سرشت به وی بست ، رانده شد . ناچار در محله
 عودلاجان خانه کوچکی به اجاره گرفت ، به جستجوی کار برآمد . هیچ کس او را به چیزی
 نشمرد ، چون کارش بیشتر به فلاکت و تنگ مایگی گرایید و از ادای اجاره خانه درماند ،
 آن را رها کرد و در یکی از اتاق های کاروانسرای تکیه دانگی سکونت گزید از آنکه
 کرایه آن اتاق بیش از ماهی پنج قران نبود .

هرچه در طلب کار بیشتر کوشید نامرادتر ماند . برخی شبها گرسنه می خفت و روزها
 از بی قوتی قوت حرکت نداشت . گاه برخی از خدا شناسان به صدقه غذایش می دادند . وقتی
 زمستان فرا رسید از سردی و گرسنگی بیمار شد و در چنین شوریده حالی و بینوایی حکیمی
 یهودی دلش بر حال او سوخت و مخارج دوا و غذایش را تا زمان بهبود به گردن گرفت .
 چون زمستان گذشت و بهار شد دگر بار در جستجوی کار برآمد . باز هم به مراد نرسید .
 فقر و گرسنگی او را به دعانویسی ناچار کرد . مدتی نیز با درویشی روشندل هم حجره و
 هم صحبت شد . روزی بر خود نهیب زد که : « تا چند به دعانویسی و این گونه کارهای خوارمایه
 پردازم ؛ کار گل و عملگی صد بار بر دعانویسی شرف دارد ! » در جایی که عمله ها گرد
 می آمدند ایستاد . دیری نگذشت که بنایی او را به کار خواند . آن روز چهارده شاهی مزد
 گرفت . روز دیگر وقتی بنا از طرح نقشه دهلیزخانه عاجز مانده بود ، و سید صاحب خانه
 شاهد درماندگیش بود ، مهدی در حضور هر دو ، به فور ، بی بکار بردن لوازم و ابزار ،
 نقشه زیبایی که سخت پسند صاحب کار افتاد طرح کرد . سید که اهل خبرت بود به فراست
 دریافت که مهدی کارگر ساده نیست و در کار ساختمان دانایی و بینایی و ورزیدگی دارد .
 همان روز وقتی کار تعطیل شد و بنا به خوردن ناهار رفت ، سید ، مهدی را به سرای خود
 برد ؛ به مهربانی و گرمی از او پذیرایی کرد و سرگشتش را پرسید . مهدی نخست از
 مصائبی که بر او رسیده بود چیزی بر زبان نیاورد و خود را عملهای ساده و غریب معرفی
 کرد . اما چون سید اصرار بسیار کرد گفت : « من کسی هستم که چند بار میهمان امپراتور
 فرانسه بوده ام ، نه سال در عظیم ترین مدارس فرانسه درس خوانده ام مهندس ساختمان ؛
 بزرگزاده ام ، و اکنون بر اثر ناسازگاری بخت بدین روزگار تلخ و جان فرسا گرفتار آمده ام .
 سید بر حال او رحمت آورد . لوازم زندگی برایش فراهم کرد ؛ مبلنی انعامش داد و با
 مزد روزانه دو قران بجای بنا او را به کار گماشت .

در آن زمان معیشت با روزی ده شاهی آسان میسر بود. نان يك من پنج شاهی، گوشت يك من شانزده شاهی، روغن يك من سه قران بها داشت، و قیمت برنج يك من ده شاهی، ماست يك من شش شاهی، و تخم مرغ چهل دانه يك قران بود. مهدی روزی ده شاهی خرج و سی شاهی پس انداز می کرد. وام خود را به حکیم یهودی ادا نمود.

پس از چهار ماه کار ساختن خانه سید بزاز به پایان رسید و بزرگزاده شوریده حال به جستجوی کار دیگر شد. در آن روزها به فرمان شاه، در میدان ارك حوض بزرگی می ساختند، مباشر یحیی خان آجودان مخصوص بود اما در این کار سر رشته نداشت. سنگهای دیواره حوض که کارگران نصب کرده بودند هم تراز و هم سطح نبود، و چون به حوض آب انداختند از برخی جاهای لبه حوض آب به در می رفت. محمد تقی خان معمار باشی که پس از مدتی وزیر نظام و حاکم تهران شد، روزی که به تماشای حوض رفته بود، متوجه این عیب بزرگ شد و به علی بابا معمار قمی که آن را ساخته بود دشنام و ناسزای بسیار گفت، گفتنی است که همه گونه لوازم اندازه گیری و نقشه کشی آنجا آماده بود اما نه یحیی خان راه به کار بردن آنها را می دانست و نه حاج بابای معمار. مهدی خان که اتفاقاً آنجا به تماشا ایستاده بود بر عدم مهارت و سرگشتگی شان خندید. محمد تقی خان معمار که هرگز باور نمی کرد کسی بر او و کارهایش به سخره بخندد، متغیر شد و به او دشنام داد. مهدی نیز به او ناسزا گفت، و گفت تو که خود با این همه لقب و عنوان از عهده این کارهای کوچک بر نمی آیی چرا بیهوده به زیر دست بیچاره ات دشنام می گویی. معمار باشی چون دید ناشناسی که لهجه اش به بیگانگان می ماند با او به درشتی و پرخاش سخن می گوید به گمان اینکه کسی از اتباع بیگانگان است، کمی نرم شد و گفت: مگر تو از این کارها سر رشته داری؟ مهدی جواب داد: بلی، معمار باشی خوشحال شد. با هم دوست شدند. محمد تقی خان او را به خانه جراح توپخانه که زیر سر در نقاره خانه بود، برد، و قرار بستند که مهدی در برابر هر متر سه قران، سنگهای دور حوض را تراز کند.

فارغ التحصیل مدرسه مرکزی صنایع و کارخانجات پاریس، بعد از ظهر همان روز در لباس عملی به کار پرداخت و به مدد شمشه و مداد و پرگار و دیگر افزار، بلندی و پستی دیواره حوض بزرگ را معلوم کرد و با تیشه به آرایش آن مشغول شد.

هفتمین روز، به وقتی که سرگرم کار بود و از شدت حرارت آفتاب عرق از سر و رویش به زمین می ریخت کسی آستینش را گرفت که: برخیز، جناب وزیر ترا طلبیده است. او حاجی شاه محمد خان پیشکار میرزا سعید خان وزیر امور خارجه بود. وقتی به اطراف خود نگریست دید جناب وزیر در فاصله کمی بر اسب سوار و منتظر اوست. آنهمه بی حرمتی ها که ناروا در حقش کرده بود به یاد آورد. دلش به درد آمد. دست فرستاده را از خود دور کرد و به تغیر و تعرض گفت: بگذار کارم را بکنم؛ من سنگتراشی غریبم، نه وزیر می شناسم، نه احتیاج به او دارم و نه آرزو و شوق دیدنش را.

حاجی شاه محمد خان با اوقات تلخی وی را رها کرد و رفت. در آن حال یاد رنجها

و بلاهایی که بر او رسیده بود و به سختی تحمل کرده بود ، دگر بار در دلش توفانی بر-
انگیخت ، و از شور بختی خویش به گریه در افتاد .

پس از مدتی کوتاه حاجی شاه محمد خان با سه چهار فراش بار دگر پیش وی باز
آمد ؛ زیر بغلش را گرفت و گفت : میرزا مهدی خان ، وزیر ترا شناخته ؛ اگر به خدمت
او نیایی این فراشان ترا به جبر و زور می کشانند .

ناچار برخاست و به اکراه تمام پیش وزیر رفت . نه تعظیم کرد و نه سلام گفت .
میرزا سعید خان با لحنی توأم به ترحم و سرزنش گفت : میرزا مهدی خان ، کارت به
سنگتراشی انجامیده ، مگر تو پسر نایب وزارت امور خارجه و مهندس نیستی ؟

مهدی بی اختیار چشمانش پر از اشک شد و پر خاشکرا نه گفت : سنگتراشی عیب نیست .
از دسترنج خود نان می خورم و منت دونان نمی کشم و به هر ناکس و ناسزاواری توسل
نمی جویم . من هنرمندم و هنرمند مثل خوارمایگان نیست که چون منصب و لباس از او بگیرند
به پیشیزی نیرزد و به کار خویش درماند .

وزیر به اسماعیل خان فراشباشی فرمان داد که او را به جبر به خانه وی ببرند . به
پیشکارش فرمود یکی از جامه های گرانبهایش را بر اندام مهدی بپوشاند . فرمان وزیر اجرا
شد . اسماعیل خان او را به خانه کشاند و حاجی شاه محمد خان قبایی اطلس ، ارخالقی
قلمکار ، زیر جامه ای قصب بر اندامش پوشاند . شالی کتانی بر کمرش بست ، کلاهی بخارایی
بر سرش نهاد و کفش ساغری برپایش کرد .

پس از مدتی وزیر که به دیدن سفیر فرانسه رفته بود به خانه باز گشت .
گفتنی است که میرزا سعید خان وزیر خارجه صفات و عاداتی خاص خود داشت . در
مدت سی و دو سال که وزیر بود يك بار هم غیر ایرانی را در خانه خویش میهمان نکرد .
پس از دیدار و مصافحه با سفرای غیرمسلمان دستهایش را می شست و گاه استحمام می کرد .
وقتی به دیدن سفیر می رفت افزون بر چند نفر صاحب منصب عالی رتبه وزارتخانه آبدار و
قهوه چی به همراه می برد .

باری ، وزیر همینکه به خانه خود باز گشت میزا مهدی را به حضور پذیرفت و با او
مهربانی ها و محبت ها کرد و چون سر گذشتش را از روز ورود به تهران ، دشمنیهای زن
پدرش ، و تهمت های زشتی که ناروا بر او بسته بود ، شنید و به بی گناهی او آگاه شد دانست
که فرزند نایبش را خطا ناکرده از خود رانده و به سختی و بلاافکنده است از آنچه کرده
بود شرمسار شد ؛ و به جبران روز دیگر ، او را در دوشان تپه حضور شاه برد و از تحصیل
و مهارتش در کار نقشه کشی و ساختمان تعریف ها کرد .

ناصرالدین شاه به او گفت : تو که چند سال در فرانسه درس خوانده ای ، عمل هم
می دانی یا معلومات همه نظری و حرف است ؟
به عرض رساند که علم و عمل با هم دارد .

شاه فرمود می خواهد در دوشان تپه عمارتی باشکوه بسازد و او باید نقشه آن را بکشد

تا استاد شیر جعفر معمار بسازد. مهدی چون نیت و طرح تصویری شاه را دانست. پس از مدتی کوتاه کروکی ساختمان را رسم کرد و از نظر گذراند. شاه نقشه را پسندید و چون خواست اندك تغییر در آن دهد مهدی با دلیل ثابت کرد که نظر شاه در آن مورد صائب نیست. باری، شاه فرمان داد که ماهی شصت تومان حقوق در حق وی منظور کنند. اتفاق را در همان ساعت پاکتی محتوی چند قطعه فیروزه بسیار گرانبها که سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از خراسان برای شاه فرستاده بود به دست او دادند، ناصرالدین شاه خوشحال شد، و میرزا سعید خان وزیر امور خارجه جبران بیشتر زحمت و رنجی را که به سهو بر میرزا مهدی خان روا داشته بود به سلطان عرض کرد: چنین می نماید که مهدی خوش قدم است که در این ساعت فیروزه ها رسیده است. این سخن به طبع شاه خوش آمد. قصری را که نقشه اش آماده شده بود به میمنت وصول فیروزه ها «فیروزه» نامید، و به یحیی خان آجودان مخصوص (مشیرالدوله بعد) فرمود که صد تومان به عنوان خلعت به مهدی خان بدهد. فارغ التحصیل مدرسه مرکزی صنایع و کارخانجات پاریس به امید اینکه از برکت کاردانی و هوشمندی و شایستگی خویش و پشتیبانی شاه ترقی تمام یابد آن روز را با خیالهای خوش گذراند. اما روز بعد جناب وزیر با لحنی آمیخته به ناخرسندی و اندکی سرزنش گفت: مهدی، تو جوانی کردی و بیهوده از روی غرور و ناآزمودگی نظر شاه را درباره تغییر که در نقشه داد تحسین نکردی. به اعتقاد من، صلاحیت نیست تا آیین جواب دادن به شاه را نیاموخته ای در حضور او ظاهر شوی؛ چه می ترسم سخنی نه بر مراد رضای او بگویی و تا پایان عمر به عقوبت آن گرفتار آیی. پیش من بمان و مترجم وزارت خارجه باش.

مهدی با میانجیگری میرزا سعید خان صد تومان انعام شاه را از میرزا حسین خان سپهسالار برادر میرزا یحیی خان آجودان مخصوص گرفت و با این پول بادآورده برای خود بلا خرید. زنی به خانه آورد که تا وقتی زنده بود شیرینی زندگی را براو شرنک کرد. او دختر عباسقلی بنکدار بود. آقا سید علی مجتهد تنکابنی صیغه عقد را جاری کرد و يك تومان حق الزحمه گرفت. جهاز دختر يك دست رختخواب، يك دست فرش و روفرشی یزدی، آیینهای كوچك، يك زوج لاله فنی، يك جفت مجری، يك سماور برنجی با اسباب چای خوری، و چند شربت خوری و مقداری ظرف مسی بود.

گفتنی است پس از اینکه میرزا مهدی خان به مترجمی وزارت خارجه مأمور شد با اینکه شاه دستور داده بود که برای سرکشی در کار بنای فیروزه اسبی بدو بدهند هرگز کسی به او نپرداخت، و اصولاً ساختن قصر تا پنج سال بعد به تأخیر افتاد؛ زیرا مخارج زیاد لشکرکشی بی ثمر به افغانستان خزانه را خالی کرده بود. اما وقتی آتش جنگ خاموش شد کار ساختمان قصر فیروزه آغاز گردید و زیر نظروی بی آنکه انعام یا خلعتی نصیبش شود به پایان رسید.

پس از مدتی مأمور خریدن تخم کرم ابریشم شد. به سالی که قاسم خان والی حاکم گیلان بود اتفاق را نوغان سراسر آن منطقه فاسد شد و حکمران چند بار به دنبال هم از شاه التماس کرد که کسی را پیش از هدر رفتن فرصت برای خریدن تخم کرم ابریشم به خارج بفرستد.

مهدی بدین کار مأمور شد. به رشت رفت و بعد از اینکه سه هزار تومان اشرفی طلا برای خریدن تخم کرم ابریشم و خرج راه از حکمران گرفت از راه بیروت و جزیره قبرس به ایتالیا رفت و بهترین نوع تخم کرم ابریشم را خرید و باز گشت. يك بار نیز برای خریدن تفنگ به بلژیک سفر کرد و چهل هزار قبضه، بیست هزار به قرار هر قبضه بیست فرانك، و بیست هزار قبضه به قرار هريك ده فرانك خرید.

در سال ۱۲۹۳ قمری برابر ۱۲۵۳ شمسی به قم رفت. اتفاق را در آنجا با استاد حسن معمار قمی که بر اثر هوش سرشار و استعداد خارق العاده در طراحی و نقشه کشی ساختمان معجزه آفرین بود آشنا و دوست شد، به همین جهت وقتی در سال ۱۲۹۳ قمری میرزا حسین خان سپهسالار او را به طراحی و بنای مسجد و عمارت بهارستان دعوت کرد استاد حسن را به تهران آورد و با مشورت او نقشه مسجد و عمارت بهارستان را کشید. اما این همکاری دوام نیافت، چه آقاوجیه سپهسالار به نیت سوء استفاده مالی آن معمار بزرگ را به قم بازگرداند و معمارانی نالایق که هرگز به کار نیامدند جای آن هنرمند کم ماندند گماشت و در نهان با مزدشان شریك شد.

گفتنی است که سپهسالار به استواری بنای مسجد و بهارستان دلبستگی تمام داشت. او هر بار که گلگران گل درست می کردند مقدار زیادی مسكوك پنجشاهی نقره روی توده گل می پراگند؛ پس از اینکه به فرمان او گل و سکه ها را با بیل به هم می آمیختند می گفت هر کس از عمله ها ضمن لگد کردن یا چنگ زدن گل هر چند از آن سکه ها بیابد از آن اوست. گلگران به امید یافتن سکه با دستپاچگی و رغبت گلها را به هم می آمیختند و چنگ می زدند؛ بدین تدبیر، خوب برمی آمد و برای بکار بردن در بنا آماده تر می شد.

میرزا مهدی خان ممتحن الدوله شقاقی چون شایستگی و مهارت خویش را در نقشه کشی و بنای مسجد سپهسالار و عمارت بهارستان نشان داد بسیاری از درباریان و بزرگان وی را برای ساختن عمارت دعوت می کردند و او دعوت بعضی را به رضا و برخی را به ناچاری و اکراه می پذیرفت.

در سال ۱۳۰۳ قمری برابر ۱۲۶۳ شمسی تجدید فراش و با حاجیه خانم دختر میرزا محمدخان نوری که در آن وقت چهارده ساله بود عروسی کرد، و سرانجام پس از هفتاد و دو سال عمر پر نشیب و فراز، و آمیخته به نامرادی و بینوایی و ناز و آسایش در تابستان سال ۱۲۹۹ شمسی برابر ۱۳۳۸ قمری در باغ ییلاقی خود واقع در شمیران در صفائیه به خاک سپرده شد.

شانس *

« شانس » اسم مردی است که عمری در چهار دیواری باغی گذرانده است ، بی هیچ تماسی با جهان خارج و هیچ تمایلی به خروج از دروازه باغ . از آن دسته مخلوقات است که به وضع موجود نه تنها تن داده بلکه دل سپرده اند . خدای جهان محدود او اربابی علیل است و بازنشسته ، و واسطه این بنده و آن پروردگار پیرزنی خدمتگزار .

شانس - از روزی که به خاطر می آورد - درین باغ بوده است ؛ با هر گیاه و بوته و گل آن پیوندی عمیق و تعلق ناگسستنی دارد . چون با مظاهر دیگر حیات آشنا نیست هر پدیده و مسأله ای را فکر محدودش در قالب « اصول موضوعه » خاک و درخت و گیاه می ریزد و برای ذهن بسیطوی قابل طرح و هضم می سازد .

تنها روزنی که این انسان غارنشین « مثل » افلاطونی را با جهان خارج به شیوه ای مصنوعی آشنا می کند صفحه تله ویزیونی است که به دسترسش قرار داده اند . در ساعاتی که از کار باغبانی و رسیدگی به گل و سبزه و گیاه فراغت می یابد به سراغ تله ویزیون می رود و با چرخاندن دکمه ای - بی هیچ قصد انتخابی - به تماشای برنامه ای می نشیند . تماشای او چیزی است اندکی بالاتر از « احساس مطلق » با فاصله ای بسیار تا مرحله « ادراک حسی » و « تعبیر و توجیه و تفسیر احساسات » . برای او مسأله مهم دیدن تصاویر است ، در بند کیفیت موضوع نیست ، هر فرستنده ای باشد و هر برنامه ای برایش فرقی ندارد . غرض « تماشا » ی تصاویر است و ثبت صورت های مبهمی از حرکات تصاویر در ذهنی که از غایت سادگی به بلاهت می زند .

توصیف « تله ویزیون بازی » شانس را به روایت صارمی از قول کوزینسکی بشنوید :
« با عوض کردن کانال تله ویزیون ، شانس می تواند در واقع خود را عوض کند ... برای او مقدور بود به همان سرعتی که دکمه کانال را می چرخاند خود را نیز دیگرگون سازد . گاهی احساس می کرد که می تواند خود را روی صفحه تله ویزیون بگستراند ، درست به همان صورتی که تصاویر قهرمانان تله ویزیون گسترده می شدند . با پیچاندن دکمه تله ویزیون می توانست دیگران را نیز زیر نظر قرار دهد و به همین جهت بدین اعتقاد رسیده بود که وجودش مخلوق خود اوست . صفحه تله ویزیون آینه سان جلوه گاه هستی او بود ... »

مرگ ارباب پیر زندگی یکنواخت شانس را در هم می ریزد ، مجبور است باغ را ترك کند و از دنیای آرام گیاه و طبیعت به خیابان های پر آشوب نیویورک قدم گذارد ؛ شانس چنین می کند .

با استفاده از لباس های شیک و گران قیمت - میراث ارباب در گذشته - با ظاهری

* - کتابی که « جوری کوزینسکی » نوشته و اسماعیل صارمی ترجمه کرده است .

آراسته و ذهنی خالی از هر اندیشه‌ای و هر عقده‌ای ، قدم به خیابان می‌نهد ؛ بی هیچ هدفی و مقصودی .

با اتومبیلی تصادم می‌کند و بازی روزگار این مرد را با سادگی بلاهت آلودش به خانه آقای «راند»، از رجال برجسته اقتصادی امریکا ، می‌کشاند، و خانم راند دل به عشقش می‌بازد، و آقای «راند» محو و شیفته فکر دقیقه یاب و مشکل گشای وی می‌شود ، و وی را بر اثر اشتباهی به عنوان آقای «گاردینر» به همه سرشناسان ملك معرفی می‌کند .

آقای «راند» پیر است و بیمار . رئیس جمهوری قرار است به ملاقات و عیادت وی آید . مأموران محافظ رئیس جمهوری - به قصد بازرسی های مقدماتی - به خانه راند می‌روند . صاحب خانه میل دارد شانس را به رئیس جمهوری معرفی کند و برای آنکه از بازرسی های مأموران فرجند برایش توضیح می‌دهد که « امیدوارم ناراحت نشوید ، آنها ناگزیرند شما را هم تفتیش کنند ، این روزها هیچ يك از اطرافیان رئیس جمهوری حق ندارند اشیاء تیز و برنده با خود حمل کنند ، بهتر است که هوش خودتان را از آنان پنهان دارید ، ممکن آن را از شما بگیرند ... »

بالاخره رئیس جمهوری می‌آید ، با صاحب خانه گرم گفتگو می‌شوند ، شانس هم مستمع خاموشی است :

« شانس از آن گفتگوها سردر نمی‌آورد . چندین بار آنها روبه سوی شانس کردند ، گوئی می‌خواستند او را به شرکت در بحث خود دعوت کنند ، شانس گمان می‌کرد که آنها برای مکتوم داشتن مطالب ، به زبان دیگری گفتگو می‌کنند . درین موقع ، ناگهان رئیس جمهوری او را مخاطب ساخت : و شما آقای گاردینر درباره آب و هوای نامساعد بورس چه فکر می‌کنید ؟ »

باغبان ساده دل ساده خاطر با شنیدن کلمات آشنای « آب و هوا » نطقش باز می‌شود ، به یاد باغش می‌افتد و به یاد تغییر قیافه باغ در زمستان و تابستان .

جواب می‌دهد که « در باغ ، گل و گیاه فصل خاصی دارد . بهار و تابستانی هست ، برف و زمستانی هست ، این ها دنبال هم می‌آیند و می‌روند » .

و رئیس جمهوری به تعبیر و تفسیر می‌افتد که « عمل طبیعت و جامعه یکسان است ... نظام اقتصادی مانند طبیعت ... »

دموکراسی قهرمان طلب و نایب جوی امریکا [دیار شرط بندی ها و تصادفات برق آسا و بخت آزمایی ها] بار دیگر و در مورد فردی دیگر به جنبش می‌افتد و شانس را به اوج اشتهار می‌رساند ، او را برای مصاحبه تله ویزیونی دعوت می‌کنند . در آنجا هم باغبان ساده دل - به خلاف آنان که در پوست شیر به فکر تقلید صدای شیر می‌افتند - از لاک خودش خارج نمی‌شود . جز درباره درخت و باغ و علف سخنی نمی‌گوید و ندارد که بگوید . تعبیر و تفسیرش با بینندگان و شنوندگان عزیز است .

در جواب روزنامه نگاران که به نوشتن مقاله ای دعوتش می‌کنند ، با نهایت سادگی می‌گوید « من نمی‌توانم بنویسم » ، می‌پرسند مقالات و گزارشهایی را که درباره او به چاپ

رسیده است خوانده است؟ پاسخ می‌دهد « من نمی‌توانم بخوانم ». بیچاره خواندن و نوشتن نمی‌داند، منتها مردمی که در صحنه پر آشوب اجتماع با « درون صافی » خویش وداع گفته‌اند و مصداق « حافظم در مجلسی » دردی کشم در محفلی « شده‌اند » حتی يك لحظه ذهنشان متوجه معنی مستقیم و بدیهی جملات او نمی‌شود. و بر اثر این تعبیرهای مبتنی بر «ظن خود» حوادث بدیهی بر آن وجود نازنین می‌گذرد که مجال باز گفتن آنهمه در اینجا نیست. باید سرچشمه را دریافت، کتاب را بدست آورد و خواند و لذت برد.

دوستانی که این کتاب خوب را خوانده بودند و با هم درباره قهرمانش صحبت کردیم، هر يك از نظر گاهی داستان را جالب می‌دانستند. یکی آن را ادعای نامۀ نویسنده زیر کی می‌دانست بر علیه جامعه ساده و سطحی و زود باور امریکا، و به طور کلی همه جوامع صنعتی شده و صنعت زده امروز؛ که افکار و عقایدشان را وسایل ارتباط جمعی بامدد متخصصان و سازندگان افکار عمومی به صورت آدامس‌های یکنواخت و بیسکویت‌های قالبی می‌سازند و در اختیارشان می‌گذارند و به عبارت بهتر به آنان تزریق می‌کنند؛ در ممالکی ازین قبیل می‌توان معجز تبلیغ را به جائی رساند که مردم ساده دل از خواب و خوراک روزمره شان بزنند و پول به زحمت به دست آمده را صرف کرایه هواپیما و خرید بلیط دویست و پنجاه دلاری بکنند، تا شاهد زد و خورد وحشی مآبانه دو سیاه گردن کلفت بر صحنه « بوکس » باشند. منظره نفرت انگیزی که به حکم عقل سلیم باید از رو به رو شدن با آن فرار کرد.

دوست دیگری این کتاب را شاهکار کنایه برجسته‌ای می‌شمرد در حد « موش و گربه » عبید زاکانی، در تعریض به مردمی که بازی روزگار برمسندشان نشانده، و توصیف و تعریف رندان نابغه ساز روزگار به اوج شهرتشان رسانده است. و سرگذشت « شانس » ساده لوح را منطبق می‌کرد با شهرت جهانگیر و زودیاب بعضی نوابغ سرشناس جهان بظاہر بی‌ضابطه علم و سیاست و هنر و ادب.

خواننده دیگری، نوشته کوزینسکی را اثر نیشداری می‌داند در شکافتن و شناساندن غده چرکینی که به اسم جامعه ای متمدن و پیشرفته به حکم نو دولتی ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کند و نمایانند گوشه‌هایی از فساد حاکم بر آن جامعه.

این نظر گاههای مختلف همه درست است، این خاصیت کلی يك اثر ممتاز هنری است که مایه بخش تعبیرات گوناگون باشد. مثل منشوری که از هر طرف رنگی و جلوه‌ای دارد. همه این امتیازات درین اثر جمع است، اما مخلص مرید پرو پا قرص این آقای شانس شده‌ام به دلیل صفای ساده لوحانه و - به عبارتی غلیظ تر - ابلهانه‌اش.

در جهانی که بت‌های عیار هر لحظه به رنگی درمی‌آیند، و همه چهره‌ها را نقاب‌های متعدد و رنگارنگ پوشانده است، در زمانی که زیر سرپوش ادب و تربیت اثری از صفا و پاکدلی باقی نمانده است، و گند ریاکاری و ظاهر سازی چنان فضا را انباشته و شامه‌ها را پر کرده که هر گوشه‌ای یادآور بازار دباغان است، وجود آدمی که « خودش » هست و هیچ تلاشی برای تغییر قالب نمی‌کند - ولو به علت ابلهی و نادانی - به نظر بنده دهاتی

غنیمتی است .

کتاب را اسماعیل صارمی ترجمه کرده است ، از روایت فرانسوی آن ؛ و به حدی روان و گیرنده و بی تکلف که اگر اسم « کوزینسکی » را از پشت کتاب بردارند ، برای اهل فن و قلم هم این تردید پیش می آید که « حضور » ترجمه متنی فرنگی است یا تألیفی مستقل در زبان فارسی .

ای کاش این کتاب را در درجه اول کسانی بخوانند که در کار ترجمه صاحب ادعایند و گاهی نشرشان بجای پیچیده و بی سرو ته می شود که آدمی را از خواندن کتاب بیزار می کند . بخوانند و معنی يك ترجمه خوب را دریابند و اگر صلاح دانستند آن را پیشنهاد خاطر و سرمشق کار خود قرار دهند .

نشر این کتاب بر صارمی مبارك باد و امید که نظایر متعددی پیدا کند .

جلال بقائی نائینی

هوی

محققّی شبی از لمپ برق پرسش کرد	که از چه منبع فیضی و کان نور و سرور؟
مرا از این عجب آید که هیچگاه ترا	نه احتیاج به نفت است نه فتیله و تور!
چگونه تابش آن چشم خیره می سازد	ضیاء پاره ی سیمی و قطعه ای بلور؟
جواب داد که این راز از کجا داند	کسی که مست هوس باشد و اسیر غرور
هر آن سری که چو من از هوی شود خالی	شکفت نیست که بر عالمی فشاند نور

یونس جعفری
کالج دهلی (هند)

سراپا

قصیده ای بس زیبا تحت عنوان « اعضای بدن معشوقه » در این مجله (شماره هشتم دوره بیست و ششم - آبانماه ۱۳۵۲) قرائت نمودم . اگر چه سخن سرایان ایرانی در قصیده ها و مثنویها اعضای بدن دختران و پسران خوش اندام را مورد وصف و ستایش قرار می داده اند ولی به ندرت دیده شده است که سراینده ای تنها اعضای بدن معشوقه اش را عنوانی مستقل قرارداد باشد و قصیده ای بسراید که از هر جهت قابل تحسین و تمجید باشد و توجه خواننده را طرف خود جلب نماید .

از پژوهندگان و زبان شناسان پنهان نیست که زبان فارسی و سانسکریت با تفاوت زمان از يك سرچشمه هستند و هر دو زمین بکر شعر و ادب را با عذوبت بیان و شیرینی کلام غنی نموده اند . نه تنها ریشه لغات و دستور هر دو زبان مبنی بر يك اصل بوده است بلکه بعضی اصناف سخن هم مشترك آمده است . بطور مثال همین توصیف اعضای بدن معشوقه را در نظر بگیریم : معمولاً سخن سرایان زبان سانسکریت تحت عنوان « نك شك (۱) » نازك بدنان و سیمین - تنان رویائی خود را مورد تعریف و تمجید قراردادند . اصطلاح « نك شك » که ترکیبی است از نك یعنی ناخن پا و شك به معنی نقطه اوج . بدین سبب سرایندگان زبان سانسکریت توصیف بدن زنان زیبا و خوش رویان طناز را از ناخن پا شروع می کردند و تا موهای سر هر عضو را جدا گانه و سوا وصف می نمودند . مانند : ناخن های پا گرد و صاف درخشان صورتی رنگ ، پاشنه ها مثل گوی عاج سفید و کفهای پا قرمزی و گداز باشند . دختر زیبا طوری راه رود که از حرکت پا اصلا صدائی بر نخیزد و رفتارش چنان نرم و سبك باشد که اگر حبابهای نبات زیرپایش باشند هیچ يك شکسته نشود . ساقها و رانها مثل درخت موز صاف و گوشت آلود ولی مانند خرطوم فیل چاق و نرم باشند و میان آنها کاسه زانو دیده نشود . همچنین سرین طوری برجسته و مخروطی و برآمده باشند که وقت راه رفتن چنان به نظر برسد گویا فیل بچه ای در عالم مستی آرام آرام قدم ها را می دارد . عضوی را که فردوسی به « سم آهو (۲) » تعبیر نموده و مولوی آن را « کاف ران » پنداشته است شعرای هند آن را به برگی شبیه قلب و لب زیرین فیل جوان (وقتی که خرطوم را بیرون آورده باشد) تشبیه کرده اند . همچنین روم (موی زهار) را خط میخی نوشته با جوهر طلا رنگی دانسته اند . ناف باید گرد و عمیق و مثل نیلم (یا قوت کبود) شفاف باشد و بالاتر از آن روی شکم اگر سه خط افقی باشد این حسن را نه تنها می افزاید بلکه احساسات شهوانی را نیز برمی انگیزد .

۱ - تلفظ این اصطلاح به زبان سانسکریت چنین است : Nakh - Shekh = نكه شكه (به کاف تازی مخلوط به های هوز) .

سم آهو ی رفته در برف بود (فردوسی)
جای گندوشهوتی چون کاف ران (مولوی)

۲ - ز سر نهانش یکی حرف بود
در تو تا کفی بود از کافران

کمر باید مثل شاخ گل نازک باشد. سرین اگر کوه مانند هست کمر باید مثل کاه نازک باشد
ملا مسیحی پانی پتی پستان های الهه عفت سینا را چنان تعریف نموده است :

دو نارنجش که می نازد بدان صدر	به سختی از دل او جای شان صدر
بدان ماند که گوئی دست تقدیر	دو تا مغرور سرکش کرد تصویر
وزیران شه حسن ایستاده	ز سختی بر ستادن دل نهاده
مگر ز آن خود سران شد عشق دلگیر	که استادند بهر عذر تقصیر

این حباب های شباب با گدازی چنان وسیع و متصل یکدیگر باید باشند که اگر کسی سعی کند که در وسط آنها نخ باریکی بگذارد برایش جایی نیابد. پشت، قدری خمیده و روی کردن دراز هم سه خط افقی باشد که این هم نشان حسن و دلربائی است.

رانجا وهیر دوعاشق و معشوق از خاک پنجاب اند. شخصی از شهر هیر به دیار رانجا آمد و مهمان او شد. رانجا از مهمان خود سؤال می کند که معشوقه اش هیر در حسن و رعنائی چگونه است و چقدر دلربا و طناز و عشوه گر می باشد؟

صاحب دولت است یا مفلس	چشم او آهو است یا نرگس
قامتش سرو یا چو شمشادست	در غم عشق یا که آزادست
رخ او شمس یا چو روشن ماه	زلف مشکین دراز یا کوتاه
چین کشان است یا گشاده جبین	گردنش چون طلاست یا سیمین
ابروی او چو نون یا چو کمان	مزه اش همچو تیر یا چو سنان
چشم او همچو صاد یا چو غزال	الف بینی است یا چومه به جمال
دهنش همچو غنچه یا چون میم	سلك دندان چو در یا چون سیم
لب او لعل یا چو یاقوت است	بهر عشاق جوع یا قوت است
در تبسم چو غنچه یا چون گل	در سخن طوطی ست یا بلبل
روی او مهر یا به جلوه چوماه	خال او مشک یا چو زاغ سیاه
ز نخش سیم یا چو آب حیات	زندگی بخش یا ست چاه ممات
غیغش سیم یا چو سیم صفا	بی وفا هست یا به سوی وفا
سیم بازوست یا به رنگ طلاست	گنج حسنش نهفته یا به ملاست
ساعدهش همچو سیم یا چو بلور	هست شیرین مزاج یا پر شور
پد بیضاست دست او یا سیم	چوب در دست یا عصای کلیم
پنج انگشت سیم یا چو علم	چون چنارست یا بسان قلم
ناخنانش چو بدر یا چو هلال	در کمال ست یا گرفته زوال
مو میان است یا گشاده کمر	حسن او حور یا پری پیکر
قدم و ساق و ناخن پایش	بی تفحص رسید در رایش
عضوهای دگر عیان نگرفت	کرد بنهفته در بیان نگرفت (۱)

علاوه بر این در ادبیات سانسکریت چشمان را به دریاچه نیلگون و نیلوفر هم تشبیه

نموده‌اند . به طوری که صائب تبریزی گوید :

روی آتشناك و چشم آسمانگونش بین
گر ندیدی چشمه خورشید و نیلوفر بهم
همچنین موهای فرّی را به ابر سیاه ، موج دریا ، دم طاووس ، کمند عشق ، دود -
آتش عشق ، و موهای بافته را به زنجیر و قطار زنبورهای سیاه ، مار سیه پیچیده به درخت
چندن وزلف را به بیچه مار و حلقه دام ماهیگیری مماثل یکدیگر قرار داده‌اند .

کالیداس که پیش از يك قرن میلاد مسیح در هند می‌زیسته در کتاب ادبی خود راماین
بدن بانو خدا پاروتی همسر شیو (خدای آفرینش) را با کمال حسن و خوبی توصیف کرده
است ولی پژوهندگان زبان سانسکریت معتقدند که سروده کالیداس اولین نمونه نك شك
نیست بلکه شاعرانی پیش از وی هم بوده‌اند که وصف زن‌ها را کرده‌اند ولی چون سندی در
دست نداریم لذا درست نمی‌توان حدس زد که این نوع شعر در سانسکریت کی شروع شد .
البته از شرح احوال بودا ضمناً چنان استنباط می‌شود شوهران همسران خود را نقاشی می‌کردند
و خال کوبی یکی از نمونه‌های این نقاشی‌ها می‌باشد .

جلال الدین محمد اکبر شاه (۱۰۱۴ - ۹۶۳ هجری قمری) اولین پادشاه هند بود
که توجه خود را به آثار سانسکریت مبذول گردانید و خواست آثار ادبی زبان سانسکریت به زبان
فارسی ترجمه شود . چنانچه کار ترجمه شاهکارهای ادبی در عهد وی شروع شد . چون فارسی -
زبانان از این روش مطلع شدند آن‌ها « سراپا » را معادل « نك شك » قرار دادند و شاعرانی که در
آن عهد در هند بودند این اصطلاح را در اشعار خود بکار برده‌اند . در این زمینه نظیری
نیشابوری گوید :

ز فرق تا قدمش هر کجا کی می‌نگرم
کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست
همچنین صائب تبریزی که در عهد شاه جهان شاه (۱۰۶۸ - ۱۰۳۶) نوه جلال الدین
اکبر شاه در هند بوده این اصطلاح را در يك بیت چنین بکار برده است :

کسی نظر ز سراپای او کجا فکند
که هست دفتر گل‌فرد انتخاب تمام

متأسفانه چنین به نظر می‌آید کسانی که برای کار ترجمه به زبان فارسی مأمور می‌بودند
درباره زبان سانسکریت زیاد اطلاعی نداشته‌اند . آنها تفسیر و تشریح آثار سانسکریت را
از برهمنان شنیده و آن را به فارسی درمی‌آوردند و بدین سبب چون در اصطلاح « سراپا »
اول آمده است آنها توصیف اعضای بدن نازنینان را به جای « پا » از « سر » شروع کردند
و در نتیجه تمام اشعار پیرامون این موضوع به زبان فارسی از « سر » شروع شده است .

حاجی مفید خودمان



مدتها پیش - آن زمانی که هنوز شخص در باب خواندن مشکل پسند نشده است - کتابی از آندره موروا بدستم افتاد که عنوان جالبی داشت. هر کس «ایزرائیلی»، «شیللی»، و انتقادهای ادبی این نویسنده نامی را خوانده باشد، طبعاً با شوق به خواندن این اثر تازه اش روی میآورد. عنوان کتاب : *L'art a vivre* = هنر زندگی. و از مرور بر آن شخص به یاد «دوست یابی»، دیلی کارنکی یا مثلاً «راز خوشبختی» فلان نویسنده نیک اندیش می افتاد. از سنج کتابی بود که می خواهند خواننده را به رسم و راه زندگی آشنا سازند.

اگر خوب زندگی کردن هنر است، پس بیشتر يك امر شخصی و ذوقی است و بنا بر این چندان آموختنی نیست. افرادی که بدین هنر آراسته اند کمتر سرمشق و رهبر دیگران توانند شد، آنهم دیگرانی که از نظر ذوق و بینش و ساختمان عصبی با آنان متفاوتند. همه مردم می دانند پول وسیله است نه غایت ولی نمی توانند این اصل مسلم را بکار ببندند، زیرا رفته رفته خود پول را دوست می دارند و علت غائی بودن مال از ذهنشان محو و مصداق این بیت زیبای امیری فیروز کوهی می شوند :

مالها بر جای ماند و عمر خلق جیفه خوار
یا بجمع مال یا در آرزوی مال رفت

من هم مثل آندره موروا دارم مطالب واضح پیش پا افتاده را چون حل معمای غامض درمیان میگذارم. بپردازیم به اصل مطلب :

یکی دو ماه قبل از جاده قدیم شمیران می گذشتم. نزدیکی های حسینة ارشاد، در طرف غرب خیابان چشم بعمارت بزرگ و پرفخامتی افتاد. بی اختیار آن را ستودم. اعتمادی گفت «این بیمارستانی است که حاج مفید می سازد» با تعجب پرسیدم «حاج مفید خودمان!» گفت «آری». «حاج مفید خودمان» مرد توانگریست که چند سال قبل عمارت زیبا و با شکوهی را در همسایگی من با مبلغ گزافی خرید و آنرا به طرز شایسته ای به اثاث فاخر و گلهای رنگارنگ آراست و چون مرد کریم الطبعی است در خانه را بر روی میهمانان گوناگون گشود و بعنوان دو نفر از متعین ترین اهل محل، من و مرحوم مسعودی را غالباً به ضیافت های خود می خواند و با زبانی چرب و نرم می فهمانید که اگر در قبول دعوت وی تهاون ورزیده عذر بیاوریم خواهد رنجید.

بطور جمله معترضه باید اضافه کنم که تأمل ما در قبول دعوت او تعزز نبود. حاج مفید، به همان اندازه که در پذیرائی سخی و گشاده روست، در تنظیم ضیافت های خود سلیقه خاصی دارد. راز خوبی يك میهمانی، جور بودن میهمانان و منقح بودن محفل است از گرانان. آهنگ و موسیقی در همه جا زیبا و ضروریست، حتی در ضیافت و متناسب ساختن میهمانان. در شب های میهمانی او سالن گسترده و مزین به قالی های نفیس و گرانبهای اصفهان مبدل می شد به بازار مسگران. بجای اینکه آرشه هنرمندی چون تجویدی بکار افتد، یا سرپنجه ماهر عبادی از روی سیم های سه تار حکایت عشق و امید بسراید، خواننده زیبایی پشت میکروفون صدای خود را سر می داد و می کوشید فریاد زند و در بند این نبود که آواز او درمایه خاصی باشد. طبل و سنج و بوق فرنگی به یاری او شتافته و غوغائی برپا می کردند که بحضار مجلس مجال سخن گفتن ندهند. (جمله معترضه از اصل مطلب درازتر شد).

زندگی هنر است، مخصوصاً خوب زندگی کردن هنر است. شاید خطا نباشد اگر بگوئیم توانگری نیز و هنر است. برخلاف گفته تنگ نظران و تاریک اندیشان، به تمول رسیدن تصادف و اتفاق نیست. تمول شدن لیاقت و استعداد خاصی می خواهد، موهبتی است که هر کس از آن بهره مند نیست.

سخن از کسانی نیست که از راه نخوردن و محروم ساختن خود و کسان خود از نعمت های زندگی مالی میاندوزند اینان بیچارگان حقیری هستند که عمری را به مسکنت و بدبختی می گذرانند و در نهایت فلاکت می میرند.

نه، موضوع سخن مردمانیست که از صفر شروع و به نیروی سعی و عمل به ارقام دوار انگیز رسیده اند. تمول آنها سند لیاقت و بصیرت و مال اندیشی آنانست: نیروی ادراک خود را بکار انداخته اند، دقت نظر و حسن تشخیص و پیش بینی آنها آنان را به جایی رسانیده است. از این حیث می توان آنان را در ردیف نیوتن و گالیله و دارون و پاستور فرض کرد، با این تفاوت که مواهب این دسته اخیر بگونه دیگری به کار افتاده و بخیر نوع انسانی منتهی گردیده است.

امثال: نمازی، خیامی، ثابت پاسال، رضائی، هژبر یزدانی و دهها افراد دیگر از این قبیل مردمان عادی نیستند. خیلی از سطح عادی برتر رفته اند و کمتر از دانشمندانی چون دهخدا و قزوینی نیستند. اینکه شخصی از نجاری یا چوبداری یا اتومبیل شوئی میلیونر شود خود دلیل روشنی است بر تفوق فکری و اصابت رأی و مفز ریاضی و پشتکار و نیروی

سعی و عمل آنها « لیس للانسان الاماسعی » .

همه اینها سر جای خود درست است، ولی امتیاز افراد بشر تنها بقوه ادراک و نیروی کوشش او نیست. و با تدبیرند. فضیلت انسان، وجه تشخیص و امتیاز آنان بقوت اخلاق و به مقصد بلند آنهاست. پاستور و فلمینگ و امثال آنها تا بشر بر سطح این کره زندگی میکنند مكرم و، معزز و مورد ستایشند.

توانگر شدن هنر است ولی این هنر هنگامی زیبا، منیع و فاخر است که مردمتمول هنر خرج کردن نیز داشته باشد. در قلب او سرچشمه‌ای از رأفت و شفقت بجوشد و بیاری مستمندان و ضعفا بشتابد.

« لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون »

تأسیس بیمارستان حتی از بنای مسجد ارزنده‌تر است زیرا سود آن به دیگران میرسد و از آلام و مصائب فرزندان آدم می‌کاهد و من یقین دارم اجر آن نزد خداوند بی‌نیاز و توانا از هر عبادتی فزونتر است.

راننده من پس از این اطلاع که عمارت زیبا بیمارستانیست که حاج مفید برپاساخته افزود که « همسایه محترم ما به ساختن این بنای فخیم اکتفا نکرده بلکه موقوفاتی نیز برای آن معین کرده است ». اینست « هنر خرج کردن ».

هنگامی که ستایش خود را از کار نیک و ارجمند با حاجی مفید در میان گذاشتم با تواضع و فروتنی خاص خود و با لهجه شیرین اصفهانی گفت این اندیشه نیک از مشاهده بیمارستان عظیمی که علیاحضرت ملکه پهلوی برپا فرموده‌اند جان گرفت و بخود گفتم به مفاد الناس علی دین ملوکهم « چرا من هم به سهم خود و بقدر بضاعت حقیر خود از این بانوی بزرگ ایران که سراسر خیر و برکت است پیروی نکنم ».

سپس حاجی بشرح مشاهدات خود پرداخت، از عظمت بنای بیمارستان ملکه پهلوی، انتظام و شعبه‌های مختلف آن، سرویس منظم علمی و طبی و پرستاری آن سخن گفت و با کمال تواضع اعتراف کرد که از آن همه بزرگواری روح، بلندی همت، قلب رئوف و برکت‌زای بانوی بزرگ ایران که چنین به فکر مستمندانست کار خود را کوچک شمرد و بعنوان عذر مصراع حافظ را سرود که « فکر هر کس بقدر همت اوست » و من برای رفع نگرانی روحی او این مثال عربی را آوردم که « کمال الجود بذل الموجود ».

کاش همه ثروتمندان ما به پیروی از اعمال ملکه پهلوی به دستگیری از مستمندان می‌شتافتند و از حسن اتفاق دیده می‌شود که به پیروی این بانوی خیراندیش بسی از ثروتمندان یزد و کرمان و شیراز زمین داده‌اند، ملیونها تومان وقف امور خیریه چون بنای مدرسه و بیمارستان و سرپرستی اطفال یتیم کرده‌اند و با این اعمال نیک جامعه ما را به مدینه فاضله نزدیک ساخته‌اند. همین زمستان گذشته خانه یکی از متعینان میهمان بودم، خانم خانه دیرآمد و پس از استفسار از علت معلوم شد با چند نفر از دوستان خویش در مقام جمع‌آوری اعانه و خرید لباس عید برای کودکان بی‌بضاعت برآمده است و هنگامی که جزئیات اعمال خود را شرح میداد گوئی نسیم بهاری را بر گونه‌های خود احساس می‌کرد. شأن این خانم محترم در نظرم بالا رفت که بجای بازی‌رانی و خوشگذرانی به چنین اقدام نوع‌پرورانه‌ای گرایده‌است.

در رثای نیک مرد بزرگوار

حالی مقدار تیمسار شهید فرج الله آق اولی قدس الله سره العزیز

آق اولی آن یگانه ادوار در گذشت
در صد مضیقه چون فرج از راه در رسید
هم رسته سپه را سردار جان سپرد
هم پایمرد مردم نادار در فتاد
آن عبد صالحی که سلف داشت ذکر او
آنکو زکار خیر دمی در نمی گذشت
آنکس که بود سایه فکن نور خیر از او
آن میر ممتحن ورق سعی در نوشت
هم ملک را امین وفادار در فرسرد
پاکیزه جان تر از گل بی خار در رسید
چون در سلوک پیر طریق نجات بود
هر رزم عمر را چو به هنجار در سپرد
عمری گران بسیره اخیار در گذاشت
مقدارش از فضیلت و تقوی تمام بود
گاهی چو مرگ یکتا، مرگ جماعتی است
کوئی که پاره ای ز نکویی است در گذار
هر جا که بنگری همه آثار خیر اوست
هر سو که گور کهنه ای از هر بزرگ بود
آن مرد خیر و نیکی بسیار در گذشت
و آخر بیک مضیقه به یکبار در گذشت
هم بسته هنر را مالار در گذشت
هم دستیار خلق گرفتار در گذشت
او بود در خلف که سلف وار در گذشت
دیدنی که آخر از سر کردار در گذشت
چون آفتاب از سر دیوار در گذشت
و آن شمع انجمن به شب تار در گذشت
هم خلق را معین مددکار در گذشت
روشن روان تر از دُر شہوار در گذشت
ناچار از این کریوۀ دشوار در گذشت
در رزم مرگ نیز بهنجار در گذشت
تا همچنان بسیره اخیار در گذشت
چندانکه با فضیلت مقدار در گذشت
زین در گذشت، مردم بسیار در گذشت
از هر کجا که مرد نکوکار در گذشت
چندانکه از شماره و آمار در گذشت
نوشت از او بهمت سرشار در گذشت^۱

در خارزار گیتی چندانکه بیش ماند بی خارتر ز هر گل بی خار در گذشت
 با رخصت از مشایخ ابرار ره سپرد با همت از ائمه اطهار در گذشت
 یارب که در حساب گرانسنگ مزد، باد کز رهگذار عمر سبکبار در گذشت
 وز هر جریره در گذراز وی بفضل خویش کز هر کبیره سخت به انکار در گذشت
 مرگ چنین بزرگی مرگ تمام نیست درنگذرد کسی که به آثار در گذشت

امیری فیروزکوهی

۵۳/۸/۱۹

۱ - گذشت به معنی مصدري در معنی بخشش و اغماض .

یکانی

در شماره آذر ماه ۵۳ ینما در صفحات وفیات جای مرحوم «یکانی» خالی مانده است او نه تنها مرد درس خوانده و با سواد بود و از قضات عالی مقام محسوب می شد ، قاضی بمعنی واقعی درستکار بود . اسمعیل یکانی از اوایل جوانی وارد در نهضت مشروطه خواهی بود و با تفنگ و قطار در سنگرها حضور داشته و با ستارخان همکاری نزدیک داشته ، بطوریکه تاریخ مشروطه او را «راز دار» یا (همکار کارهای محرمانه) ستارخان نام میدهد . این مرد ادیب ، نویسنده بود و تالیفات زیادی داشت ، حتی بنا بنوشته کسروی « دین و شئون » هم نوشته اوست که بعدها باسم شیخ آ الله ممقانی چاپ شده است . از تالیفات دیگرش یکی « سخن شناسی » است که کتاب معتبر و قابل توجه است ، مرحوم مزبور شعر هم می گفت و خط بسیار زیبا داشت و از روی مرقعاتی که نوشته جزو خوشنویسان درجه اول در نستعلیق درشت است ، سینه اش صندوقچه اطلاعات از مشروطیت بود و استعداد و لیاقت آن را داشت که « تاریخ مشروطه » را بطور کامل بنویسد ولی به ملاحظات باین کار تن در نداد . از کارهای مهم او بودنش در کمسیون سه نفری برای تشخیص « بندج و ب و غیره » بود که مرحوم آق اولی هم یکی از آن سه نفر بود ، نظراتی که او در قضایای مشکل قضائی داده قابل توجه است ، قاضی بود که هرگز تحت تأثیر قرار نمی گرفت و حقیقت این امر در تعقیب « یکی از سرلشکرها که وزیر شده بود » معلوم گردید . یعنی دو نفر از سه نفر رای به تعقیب آن وزیر دادند و یکانی رای بعدم تعقیب داد و روی آن ایستادگی کرد و از پیش برد . روحاً چنان بود که در سن نود سالگی همان آزادی خواه و آزاد مرد بود که در بیست سالگی بوده است . او اهل قریه یکان مرنند بود ، و پسر عموی مرحوم نورالله خان یکانی آرایخواه معروف . اینها مختصر اطلاعاتی بود که داده شد . بسته به مصلحت آن مجله است .

نصرت الله فتحی

پژمان بختیاری

وفات شنبه دوم آذر ۱۳۵۳ - هشتم ذی قعدة ۱۳۹۴



پژمان بختیاری - حبیب یغمائی

شیراز آرامگاه سعدی - سال ۱۳۴۶

پژمان عزیز از جهان رفت ، چه دشوار و سخت است دوستی صندیق و نجیب ،
وبا وفا ، و لطیفه گوی ، و مهربان ، و آزاده ، و با دانش ، و با محبت و درویش خوی ، را
از دست دادن و برمرگش تا قیامت گریستن ...

پژمان از بهترین مردان عصر ما بود ، از همه هم طرازان در خوی و صفات انسانی برتر . در مصاحبت با وی هیچ احساس خستگی و رنجیدگی نمی شد ، دلی چون آئینه صاف و بی گرد ، فروتنی و آزادگی تمام و به حد کمال ... محبت و لطفی که مخصوصاً به من داشت فراموش ناشدنی است . شاید دوستان نزدیک و دور ، به یاد داشته باشند که در بیستمین سال مجله یغما مثنوی به بحر متقارب گفته بودم ، پژمان در تشویق من به همان روش مثنوی فرموده است که از بهترین آثار ادبی این زمان است و چون مرحوم حسین نواب اعتراض کرد که چرا در پاسخ پژمان خموشی گزیدی اعتراف کردم و اعتراف می کنم که به هیچ روی توانائی ندارم که به چنان منظومه ای شیوا و با مغز جواب دهم .

روش مردمی و انسانی در مسافرف ظهوری بیش دارد ، با پژمان چند بار همسفر بودم و هم منزل ، ندیمی و رفیقی و هم زبانی صمیم تر و نجیب تر از او نیافتم . در خیابان شیراز قدم می زدیم از رادیو غزلی خوانده می شد که بسیار شیرین بود ، به پژمان گفتم صبر کنیم تا این غزل تمام شود ، موافقت کرد ، در ضمن پرسیدم این غزل از کیست . گفت نمی دانم ، در بیت آخر تخلص پژمان بود ، از این لطف مکالمه هم آهنگ خندیدیم . در یکی از قهوه خانه های شیراز هم داستانی دیگر بود .

مادر پژمان ژاله قائم مقامی است ، که در شعر مقامی بسیار منیع دارد ، هم طراز پروین اعتصامی و شاید از نظر اشعاری زنانه لطیف تر . چند قطعه از او را درج کردم ، بعدها پژمان اشعار مادرش را جدا گانه چاپ کرد و از من سپاسگزاری ، در صورتی که مرا هیچ دخالتی در این کار نبود ، از زندگانی خودش و پدرش و مادرش داستان ها داشت توأم با رنج و ناراحتی . پژمان از دنیا مالی و خواسته ای نیندوخت از بس بی اعتنا و منیع الطبع بود . خجالت می کشم بگویم که چنین آزاد مرد داندۀ ای در جهان به سختی زیست . این بود سرنوشت شاعر و نویسنده ای که هم اکنون در سرتاسر کشور وسیع ایران نظیرش را نمی توان یافت ...

پژمان بختیاری خویش و بیگانه

دل ز شوق گریه بی مستانه می سوزد مرا
عاقلان رحمی که این دیوانه می سوزد مرا
آتش دوزخ نسوزاند دل بی درد را
ساقی مجلس به یک پیمانه می سوزد مرا
عاقلان را مرگ مجنون بی تفاوت بود ، لیک
قصه گو با نقل آن افسانه می سوزد مرا
خار خشکم شاخ بی بر کم نمی دانم ولی
خویش می سوزد مرا بیگانه می سوزد مرا

در رثاء پژمان

شود هر سالی از مرگی دلش خون
کهی در ماتم مادر نشیند
از اینگونه است غم تا شصت سالش
رسیدش سال تا هفتاد و هشتاد
رسد نوبت به یاران جوانیش
فلان را بد بود حال از پریروز
شود از مرگ آن دیگر عزادار

نکات و رمزی از احوال من رفت
هزاران خویش و قوم و آشنا بود
مرا بود آشنایان فراوان
بجانشان داشت جان بنده پیوند
بلند افکار و ژرف اندیشه گانی
نمانده جز چهار و پنجی اکنون
سه تن گشتند اسیر دست آجال
فتد از یاد مرگش بر دلم سوز
ز عهد کودکی یار صمیمی
چو بر دل‌های اهل محفل من
همه در ماتمش پاینده باشیم
خدایا این رفیق ما چه بد مرد

هر آنکو کز چهل شد عمرش افزون
کهی مرگ پدر باید ببیند
روند از کف یکایک عم و خالش
چو با آن سوی شصتش کار افتاد
بهر یک ماه یا روزی کم و بیش
کهی گویند کان یک مرد دیروز
نیاسوده دلش از مرگ این یار

همانا آنچه تا اینجا سخن رفت
مرا تا زیست در شهر رضا بود
به طهران و دگر جاهای ایران
ولی زان جمله جمعی خاص بودند
به من در شاعری هم پیشه گانی
ازین یاران که بودند از صد افزون
کز آن یاران خاصم در همین سال
نخستین شد ملك زاده که هر روز
مرا بود او ز احباب قدیمی
دوم گلشن که یادش بر دل من
فشاند سوز تا ما زنده باشیم
سوم پژمان که دل زو سخت پژمرد

چو پنجه سال پیش آمد به مشهد
 به من از روی صدق او آشنا بود
 نمیکرد او ز رنج خود حکایت
 به من هرگز نکفت از چند و چونش
 همیشه گر برنج و درد میزیست
 ز آثارش که میشد چاپ هر سال
 همی پنداشتم کاین مرد خان است
 بدیوانش چو خواندم شرح حالش
 کز ایام رضاع او بس الم داشت
 ستم ها دید او از باب و مامش
 در ایام جوانی جورها دید
 خدا داند بحالش گریه کردم
 در این ایام پیری هم که دیدیم
 به درد لاعلاجی شد گرفتار
 چو هستی بر وجودش بود عاصی

که بد در خدمت سردار اسعد
 همیشه مهربان و با وفا بود
 نبودی هیچش از گیتی شکایت
 نبودم آگه از درد درونش
 ولی راضی و ش و خونسرد میزیست
 گمان میکردم او را خوش بود حال
 معاشش دایر و طبعش روان است
 شدم آگه ز اندوه و ملالش
 بعهد کودکی بس رنج و غم داشت
 برادر خواست کاندازد ز بامش
 جهان گویی ز بابش داشت تقلید
 شوم پیرمان چو یاد آرمش هر دم
 چه سختی ها کشید او یا شنیدیم
 که چندین سال بد در رنج و آزار
 برایش نیستی آمد خلاصی

بگویند از شادید جان بدر برد
 کسانش از تعب آزاد کردند

بدا احوال هر شخصی که چون مرد
 ز مرکش دوستانش شاد کردند

تصحیح بسیار لازم

در صفحه بعد ۶۲۰ سطر ۶ عبارت چنین است :

« ... در جوانی حاکم جندق و بیابانک بود و بعد به خدمت دادگستری درآمد ، و

ازان پس که متقاعد گشت در طهران مقیم شد ... »

امان از دست حروف چین ها !

ساغریغمائی



عبدالغنی ساغر فرزند میرزا جعفر ساغر فرزند اسماعیل هنر بزرگترین پسر ابوالحسن یغما جندقی (خوری) شاعر معروف قرن سیزدهم هجری است. این تیره از فرزندان یغما همه دارای خط خوب و فضیلت ادبی و بزرگواری بوده اند و هستند. عبدالغنی ساغر در جوانی حاکم جندق و بیابانک بود و از آن پس که متقاعد گشت در طهران مقیم شد و بعد به خدمت دادگستری درآمد. او مردی وارسته و آزاده و خوش محضر و قانع و گوشه گیر بود. مرضی طولانی گریبان گیرش گشت تا در ۲۶ آبان ۱۳۵۳ در گذشت در هفتاد و چند سالگی. وی را فرزندان است از پسر و دختر که همه به خوی و خلق پدرند. عنایت یغمائی در زابلستان

خدمت می کند. ابوالفضل ساغر یغمائی و کبیل درجه اول دادگستری در فضیلت و امانت و کفایت معروف و مشارالیه است و موجب افتخار و سرافرازی خاندان یغما. و مبادی اشاره کرد که میرزا جعفر ساغر فرزند پسر اسماعیل هنر بود و پدر من بنده حبیب یغمائی فرزند دختری. با عرض تسلیت به عموم افراد خاندان یغما و به همه اهالی خور بیابانک و به تمام دوستان؛ از بزرگان و شخصیت هایی که در مراسم ترحیم در طهران و مشهد و شاهرود و خور و جندق شرکت فرموده اند سپاسگزاریم.

این قطعه در رثاء آن مرحوم از آقای محمد امینی خوری است :

افسوس که عاقبت تهی شد	از باده عمر جام ساغر
همواره نکوئی و ادب بود	با خلق خدا مرام ساغر
گشت از پسری یگانه و راد	دنیای هنر به کام ساغر
نیکی کن و نام نیک اندوز	این بود به ما پیام ساغر
چون رفت ازین جهان و گردید	در خلد برین مقام ساغر
سرکرد درون امینی و گفت	تاریخ وفات : « نام ساغر »

$$۱۳۵۲ + ۱ = ۱۳۵۳$$

نام نیکو گر بماند ز آدمی ...

آقای رضا کاشانی اخوان، بازرگانی است خیراندیش و نیک جوی، چندی پیش، از آن جناب درخواست شد که گنبد گلی امام زاده سید داود را در خور به کاشی بیاراید تا از او یادگاری در آن بخش باشد. پسندید و پذیرفت. گویا یکی دو تن از خبیثان که در هر راه و در هر کار خیر سنگ می اندازند اقدام در این کار را نپسندیده اند و ذهن آن جناب را مشوب ساخته اند.

نامه ای به امضای معارف محل به دفتر مجله رسیده که با اکراه بخشی از آن چاپ می شود با توجه به پند شیخ سعدی :

جزای نیک و بد خلق با خدای انداز
که مکرهم به خداوند مکر گردد باز
بجا و مناسب شمرد در ضمن شکر گزاری هم ولایتی ها از جناب کاشانی اخوان سپاسگزاری را تجدید کنم. این است نامه اهالی خور:

جناب آقای رضا کاشانی اخوان مدظله العالی

... امضا کنندگان اهالی خور مرکز بخش خور بیابانک از بذل توجه در مورد حواله کاشی بقعه مطهره امام زاده سید داود و وضوخانه و آب ریز مسجد جنب بقعه، مراتب سپاس و تشکرات قلبی خود را به حضور عالی تقدیم می داریم.

در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان این مؤده در مسجد جامع خور با حضور عده ای قریب سه چهار هزار نفر به اهالی ابلاغ گردید و برای سلامتی وجود مبارک و آمرزش والدین آن جناب دعا کردند زیرا ما را جز دعای خیر دست تلافی دیگری نیست.

موضوعی که دعاگویان را ناراحت کرد شنیده شد که دو نفر به اسامی... از حسادت و خبث طینت نامه ای در نکوهش آقای محمد امینی که واسطه این خیر است به جناب عالی نوشته اند... امید است خداوند تعالی همگان را به راه راست هدایت فرماید...

امضا کنندگان اهالی خور بیابانک :

فرهاد مدنی رئیس آموزش و پرورش - رئیس خانه انصاف مهر جان و توابع سیف آل داود -
عضوانجمن شهرستان نائین حاج حسین شمسائی - دکتر خسرو شمسائی - عضوانجمن مهر جان،
حاج ابراهیم اقبال - حسن امینی - علی وهاب - حاج علی اکبر مقیمی - محمد هنری -
حاج علی اکبر امین - یوسف هنری رئیس خانه انصاف خور - شیخ محمد کاظم ثقفی رئیس
خانه انصاف بیاضه - جعفر قلی شیبانی.

و عده ای دیگر که همگان شناخته شده اند.

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی

شماره ۵۱ انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز در بررسی و نقد تشبیهات و استعارات در شاهنامه تألیف و تحقیق دکتر منصور رستگار که موضوعی بکر و بدیع است و بر کسانی که علاقمند به شاهنامه هستند مطالعه آن واجب است خاصه بر محققان بنیاد شاهنامه .

مجموعه مقالات چهارمین گنگره تحقیقات ایرانی

شماره ۵۷ و ۵۸ انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز دو جلد مشتمل بر ۲۹ و ۲۴ مقاله در زمینه ادب و فرهنگ ایران به اهتمام استادان دکتر محمد علی صادقیان و دکتر محمد حسین اسکندری است .

غالب مقالات این دو مجموعه تحقیقاتی نو و تازه و مفید است .
توفیق دانشگاه پهلوی شیراز را از خداوند متعال خواستار است .

گمنام

برگزیده اشعار مرحوم علی اصغر برخوردار یزدی است که بازرگانی مذهبی و نجیب و با صفا و پندگوی بوده است (چنان که از اشعارش مستفاد می شود) .
این کتاب به همت دختر ارجمندش اقدس برخورداری در نهایت زیبایی به چاپ رسیده و مقدمه ای مؤثر و شیوا بر آن نوشته که نمونه ای از علاقه و دلبستگی دختری مهربان به پدری آموزگار و ناصح است .

اشعار کتاب ساده و روان است در مرثیه و پند و راهنمایی به کار و کسب و اخلاق ، و باری کتابی است که اگر در دسترس کسی قرار گیرد مورد استفاده است . نمونه ای از اشعار :
یا طاقتی بده که توان بار غم کشید
منت کشیدن است اگر راه ارتزاق
اکنون که باید این غم خود را کشم به دوش
یا کم بکن که سهل توان بار کم کشید
آیا شود از آن که ندارد کرم ، کشید
دیگر چگونه بار غم غیر هم کشید

ای خوش آن روز گزاین ورطه کشم رخت به در
نیست طاقت که به هر روز ببینم ز ستم
تا نبینم دگر این گونه جنایات بشر
که یکی خون بشر خورده ، یکی خون جگر

تخت پولاد

رساله ای است در مباحث مذهبی و کلامی و استدلالی به قلم نویسنده ای توانا و متبحر و با مطالعه از انتشارات مجله یفما . بها ۱۵ تومان .

رهبران مشروطه

رساله ای است مختصر در احوال مرحوم معاضد السلطنه پیرنیا تحقیق و تألیف ابراهیم صفائی بیوگرافی نویسنده معروف . جزوه بیستم . بها دو تومان .

اتکو

مهندسان مشاور

راه سازی - سد سازی

تهران - خیابان نیکو - شماره ۴۳



بیمه ملی

شرکت سهامی خاص

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

بیمه ملی شرکت سهامی خاص

تلفنخانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیرفنی : ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان :

۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی
۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹	«	«	آقای شادی
۸۳۷۰۸۵ تا ۸۳۷۰۵۶	«	«	شرکت دفتر بیمه زند
۸۲۹۷۷۷	«	«	آقای شاهکلیدیان
۲۷۹۷ - ۲۱۷۶	«	آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر
۳۵۱۰	«	شیراز	دفتر بیمه ادیبی
۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲	«	تهران	دفتر بیمه مولر
۸۲۳۲۷۷ و ۸	«	«	آقای هانری شمعون
۸۳۱۸۱۷	«	«	آقای علی اصغر نوری
۸۲۲۵۰۷ - ۸۲۴۱۷۷	«	«	آقای رستم خردی

در تابش آفتاب سوزان تابستان و در زیر برف و باران بی‌امان زمستان
اتومبیل شما باید در پناه سایه‌بانی مستحکم قرار گیرد .

ورق شیروانی پلاسکو کار

زیبا - محکم - نشکن - با رنگهای ثابت و متنوع
در دو نوع مات و شفاف

پوشش مدرن برای آلاچیق - گلخانه - پاسیو (سقف حیات خلوت) - تراس -
سایبان کنار استخر - پارکینگ اتومبیل - حفاظ قابل اطمینان با هر ارتفاع
برای منازل که مشرف می‌باشند .

شما از هر کجا ورق شیروانی پلاسکو کار تهیه کرده باشید

سازمان نصب و زیر کاری

ورق شیروانی پلاسکو کار

بمنظور عرضه و انجام بهترین ساخت اسکلت فلزی و نصب صحیح ورق شیروانی
پلاسکو کار با استفاده از کارگاه مجهزی که زیر نظر متخصصین مجرب و کار آزموده
بوجود آورده است هر گونه سایبان و پوشش مورد نظر را
به بهترین وجه ممکنه انجام می‌دهد .

با يك اطلاع تلفنی شما متخصصین فنی ما برای ارائه
طرح و برآورد مجانی در اختیار شما می‌باشد .

زبان و ادبیات فارسی
« ۳۶ »

نُغات و اصطلاحات فن کتابسازی

همراه با اصطلاحات
جلدسازی - ندیب - نقاشی

به کوشش
مایل مهروی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

« ۱۸۰ »